بعون خدائے یکتائے امداد بعہد عالی ہمتائے داور یگانہ

رسالہ غریب و عجالہ عجیب تصنیف لطیف جناب عرفان مآب

بحسن اہتمام ہمام مہر درخشش شیخ قادر بخش صاحب سوداگر سنیچر سلمہ اللہ الاکبر

مطبع اودھ گزٹ لکھنؤ واقع کوٹھی غلام حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

روبکاری مقدمهٔ روح مجرد و نفس اماره روح مدعی نفس مدعاعلیه اول باہم گرمی بطور مصالحه گفتگو شد رفته رفته قریب بمناظره کشید و از مناظره نوبت بمحاکمه و از محاکمه بمرافعه رسید در محاکمهٔ اولی عقل سلیم بتراضی طرفین حکم قرار یافت و مرافعه اخیر بمحکمهٔ قضا و قدر به پیشگاه احکم الحاکمین منتهی شد و حکم اخیر قول فیصل حسب تجویز و فیصله قضا و قدر از مسند شرع محمدی صلی الله علیه وسلم جاری شد و در محکمهٔ مرافعه قضا و قدر که ابلیس مختار نفس اماره قرار یافته بود و از انجا بحکم ازلی مردود و مرجوم شد که اَبیٰ وَ استکبر وکان من الکافرین هرگاه ابلیس لعین از ان محکمه بدر شد بشمول نفس چه فریب ها که بروح داده از جابر در روح مجرد به امداد وزیر عقل و تایید غیبی محفوظ ماند هرگاه مدد تایید غیبی در پردهٔ ولی عقیله نام بروح رسید بر نفس غالب آمد و آخر کار از مسند شرع محمدی صلی الله علیه وسلم بطور اصلاح ذات البین بحکم اطاعت روح بمفهوم چند اشعار حکم اخیر اختتام نفس مطمئنه خطاب یافت و انه لقول فصل وما هو بالهزل تمهید سخن ظاهر است

اجتماع نقیضین بالاتفاق محال عقلی است و آن قادر علی الاطلاق حکیم مطلق بکمال قدرت کامله بنای
عالم اجسام بر اجتماع اضداد نهاد که هر چهار عنصر باهم متضاد و باهمه تضاد یکدیگر در یکجا جمع و
موافق و ہمین موافقت مایه حیات تمام ذوی الارواح است که صاحب حالی گفته ؎

مردن ما چه عجب زندگی ما عجب است — زانکه جمعیت ما از سبب اضداد است
خانه خاکی ما بر سر ایست بنا — چون چراغ سحری منتظر یک باد است

هکذا در عالم ارواح نیز بر اجتماع ضدین بنیاد نهاد که روح را با نفس ترکیب داده و هر دو باهمدگر
متضاد روح انسانی از عالم علوی که نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي عبارت از انست
و نفس بشری از عالم سفلی که اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ مصدق آنست ہمہ
افعال حسنه از جانب روح ست که امداد از جانب خالق الارواح میرسد که مَا اَصَابَكَ
مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ کنایه ازین است و تمام اعمال سیئه از جانب نفس که
مَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ اشاره برین ست باہمه تناقض تضاد
قادر علی الاطلاق باہمدگر جمع کرده معجونی عجیب ترکیب داد که نامش انسان ست صاحب حالی گفته

؎ آدمی زاده طرفه معجون است — از فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود ازین — در کند میل آن شود به از آن

هر قدر که عجایبات قدرت خود درین زده انسانی ظاهر کرد خود ظاهر از انجمله صورت
ترکیب عناصر متضاد در پیکر جسمانی از زبان حکما ظاهر کرد که تمام کتب حکمت و تشریح تشریح آن مملو
و انچه صورت اصلاح و موافقت روح با نفس باهمه تناقض صریح قرار داد صورتش انچه بر خاطر این ہیچمدان
بنده کمترین محمد ظهیر الله نجیب در پرده روبکاری محاکمه قضا و قدر بیان کرده میشود ؎
غزل بگذار چه از و بگذار فَانْظُرْ اِلٰى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰى مَنْ قَالَ روح مجرد مدعی
نفس اماره مدعا علیه سوال اول از جانب روح بطور تفهیم و مصالحه

نمی گویم که از عادات خود ای نفس باز آی   مگر حرفی که گویم اندکی انصاف فرمایی
بحضور نفس اماره دست بسته التماس است جبر و تحکم نمی کنم تکلیف ما لا یطاق نشده هم اگر معقول و بجا باشد
انصاف در کار است و اگر بیجا گویم جواب مگر جواب هم معقول و عاقل پسند میباید نفسانیت محض
و آن همین هست که ای نفس امروز بعنایت الهی هوش درست و حواس بجا داری طاقت رفتار و گفتار
و اختیار حاصل است هیچ مانعی و خوفی و حرجی نداری توبه تو قبول ایمان تو معتبر گناهان تو بجبر
توبه مغفور و معفو که آن غافر الذنب قابل التوب خود میفرماید هو الذی یقبل التوبة عن عباده
و یعفوا عن السیئات و نیز میفرماید توبوا الی الله توبة نصوحا و نیز می فرماید که
افلا یتوبون الی الله و یستغفرونه و حکم و تعلیم چنان میفرماید که قل رب اغفر
و ارحم و انت خیر الراحمین و ایمان تو معتبر که یؤمنون بالغیب عبارت از آنست
و در باب دعای تو اجابتش منتظر که میفرماید و حکم و تقاضا میکند که ادعونی استجب لکم
و میفرماید اجیب دعوة الداع اذا دعان و هنگام اضطرار تو به کشف سوء تو وعده است
که امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و هر چه سوال کنی امید قبول است
که خود حکم میفرماید واسئلوا الله من فضله و هر سوالی که کنی وعده عطا هم میفرماید و
آتاکم من کل ما سألتموه و جمیع گناهان تو معفو و مغفور اگر استغفار کنی ان الله
یغفر الذنوب جمیعا و رحمت و بجال تو نگران حتی که نا امیدی ممنوع لا تقنطوا
من رحمة الله ذره ذره حسنات و خیرات و مبرات و صدقات و عبادات تو می بیند
و می نویسد که و انا له کاتبون میفرماید هیچ سعی و کوشش تو در کارهای خیر ضایع نمی کند
فلا کفران لسعیه و اجرها میدهد که اقل مرتبه عشر امثالها و بدی های تو سبب
نیکیها دفع میکند که ان الحسنات یذهبن السیئات و هیچ نیکی و خیر تو نیست

که عند الله مع اجر عظیم باز یابی وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ
هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا و بمزید احتیاط تا کدام نیکی و حسنه تو مهمل فرو گذاشت نشود و بر
بر تو موکل فرموده که کراماً کاتبین نام آنهاست وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ
يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ آنرا که حکم نوشتن نکوئیهاست همین که اراده نیکی بدل نمودی فوراً
یک حسنه بنام تو نوشت و اگر بوقوع آمد ده چند نوشت [illegible]
است كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ
يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وان فرشته که برای نوشتن بدی مامور است هر چند اراده بدی
بخاطر گذرانی هرگز نمی نویسد و اگر بوقوع آوردی تاهم تا سه ساعت و در بعض احادیث تا شش
ساعت آمده است که نمی نویسد و انتظار می کشد اگر درین عرصه توبه کردی نمی نویسد الا
یک گناه می نویسد هر گاه کدام حسنه بوقوع آوردی بان بدل آن محو می کنند یا در مدة العمر هر گاه
که توبه کردی محو و معاف است و فقط بر عفو اکتفا نیست بلکه بدیها به نیکیها بدل می کنند که
میفرماید إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ
سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا اینکه کار فرشتگان موکل است
هر حسنه که از تو بظهور آمده از قوه بفعل می آید ازان که کراماً کاتبین آگاه میشوند می نویسند
و اگر حسنات قلبی مثل خلوص و محبت و نسبت خاص با خدا که حسنات قلبی و روحانی در عالم
غیب اند کراماً کاتبین را هم ازان خبری نبوده است که رقم کنند که صاحب حالی در پرده مجاز
گفته ؎ میان عاشق و معشوق رمزیست کراماً کاتبین را هم خبر نیست بلکه تو هم یاد و
خیال نداری که آنرا خود می نویسید وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ عبارت ازین است تا اینکه خیال نیکی
که بدل میکنی آنرا هم رائگان نمی گذارد و حسابی ازان می گیرد وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي

أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ کنایه ازین ست فرشتگان گر برای رفع
جمیع عبادات و حسنات تو جدا جدا معین و هر دم محو انتظار تا هر حسنه که از تو صادر شد فورا
بر آسمان سانیدند برای درود جدا برای تسبیح جدا برای تهلیل و تکبیر جدا او ذکر او کار جدا همین
که از زبان تو بر آید یکی بر دیگری سبقت میجوید نقلست که یکی از انصار در حضور آنحضرت
صلی الله علیه و سلم به تسبیح مشغول بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم متبسم شد چون سبب
تبسم پرسیدند فقال صلی الله علیه و سلم وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدِ ابْتَدَرَهَا
عَشَرَ أَمْلَاكٍ كُلُّهُمْ حَرِيصٌ أَنْ يَكْتُبُوهَا فَمَا دَرَوْا كَيْفَ يَكْتُبُوهَا حَتَّى
رَفَعُوهَا إِلَى ذِي الْعِزَّةِ فَقَالَ اكْتُبُوهَا كَمَا قَالَ عَبْدِي مفهوم معنی حدیث
ظاهرست که ده فرشتگان بنوشتن ثواب آن تسبیح حریص شدند و هیچگونه نوشتن نتوانستند
تا اینکه عاجز آمده پیشگاه رب العزة برده عجز خود ها ظاهر کردند پس فرمود رب العزة که بنویسید
این را چنانکه گفته است بنده ما انتهی ازین یافته شد که رب العزة تحریر مقدار ثواب آن
از حد امکان ملائک هم بیرون دید که حکم بنوشتن ثواب نکرد و در بهشت جدا کاریگران
و معماران و باغبانان آلات تعمیر و غرس در دست محو انتظار نشسته اند همین که تسبیحات
اربعه از زبان تو بر آمد ملائک معینه که مخصوص برای همین کار مامور اند فورا طوبی خشت و
آهک و دگر مصالح عمارت رسانیدند و فرشتگان عالم بالا که منتظر اند شغل معماران
بکار عمارت صرف کردند و این عمارت عظیم سوای قصور بهشت جداگانه برای تو
تعمیر شد ازینجاست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم يُغْرَسُ لَكَ
بِكُلِّ وَاحِدَةٍ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ نقلست که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در شب معراج بمقامی رسید که معماران بسیار بر عمارت بهم تعمیر آلات تعمیر در دست

معطل محض منتظرانه نشسته اند بعد ساعتی همه ها بآن عجلت بکار تعمیر مصروف شدند که مزید
بران متصور نیست پس از ساعتی باز همچنان بیکار نشستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش
از حضرت جبرئیل علیه السلام استفسار فرمود عرض کرد که اینها برای تعمیر عمارات و باغ و گلزار
مسبحان مامور اند بهر مقدار که از زبان بنده کلمات تسبیحات اربعه برآید همانقدر سامان و
مصالح تعمیر و غرس باینها رسید همان قدر تعمیر کردند و هرگاه آن بنده ساکت شد اینها هم معطل و
منتظر نشستند که اسباب تعمیر نمیرسد اینکه حال فقط تسبیحات اربعه است و ذکر عبادات و
اذکار را قیاس علی هذا که او خود میسر باید فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ اگر یکبار درود گوی
او خود ده بار بر تو میفرستد و آنچه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید آیه استغفار
گناهان تو از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم میشود و بر نهم علاوه است کما قال عز وجل
وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ
الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا علی هذا القیاس هر حرکت و هر سکون در کار نیک و هر
کلمه خیر و هر انفاق و صدقات و خیرات و هر حسنات و مراعات که بکار عزیزان و دوستان
و ذوی القربی و ذوی الارحام و دیگر بندگان خدا بدهی درمی قدمی رفتی حتی که اراده نیکی که
بدل مکنی یک یک در حسنات تو نوشته میشود و ترا خیال و یاد هم نیست که چه نیکی کرده ام
بر وقت اجر یافتن متحیر خواهی شد که این نکوئیها من نکرده ام من چرا اجر رسید بنده اقل مرتبه اجر
ده چند و منتهای آن انتهایی نیست وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ یک یک قدم که بکار خیر میداری
خالی از اجر نیست و او خود میفرستد که میسر باید وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ یک یک ذره
از حسنات تو از احصای او بیرون نبوده است که میسر باید وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي
إِمَامٍ مُبِينٍ و اجر هیچیک ضایع نیست إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

اینهمه در کنار هر رنجی و بلایی و تکلیفی و اذیتی و نقصانی و بیماریی و ابتلائی و عسرتی که بتو رسد
برای هر یک اجری و بدلی جدا جدا معین هست کما اگر سوزن کفش و زری هم گم شده باشد ضایع
و رایگان نبوده است که تدارک سیئات تو میکند کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم ما من مسلم یصیبه نصب ولا وصب حتی الشوکة
یشاکها وحتی انقطاع شسع نعله الا بذنب وما یعفو الله اکثر
و هر حسنه خفیفه که بلا اراده بمقدار دانه خردل هم از تو واقع میشود و ترا بطرف آن نظری و حسابی
نیست آنهم ضایع نبوده است و او خود محاسب آنست که میفرماید وان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین یک روز اگر در تب مبتلا شدی
کفاره گناهان یکساله گناهان تست حمی یوم کفارة سنة و اگر بر مصائب و ابتلاء صبر
کردی اجرش احسابی نیست که خود بلفظ بغیر حساب تعبیر میفرماید انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب این همه اجر در مصائب است و در صورت صبر بی حساب و اگر در
نعمت و راحتی آنجا شکر نعمت مایه مزید نعمت و اجر است ولئن شکرتم
لازیدنکم ازین عبارتست برین هم بالاتر اینکه آنچه عیش و عشرت و تنعم و مراعات
با اهل و عیال خود موافق سنت میکنی بر آنهم اجری مترتب میشود و آنچه از طرف وی فرا
ولدینا مزید ازان اشعار است و اجر صوم و صلاة و نوافل و دیگر عبادات مکتوبه خود
معلوم است که محتاج بیان نبوده اکنون بدان و آگاه باش و بر حساب بیاد که این همه
معاملات و مراحم و تفقدات و این همه اجر و ثواب در همین اعمال است که در دنیا میکنی فصل
کشت و کار درین مزرعه همین تا زندگی دنیاست چون چشم بند شد هیچ نیست که بجای
خود دست سوده بجز تغابن و حسرت دیگر نخواهد بود و دران هنگام ز حسرت نمی گشاید کار

همین آتش حسرت را که خاص دل کار می کند صاحبدلان دوزخ نام نهاده اند که نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة واین موت را وقتی و ساعتی معین نیست و هر دم
بر سر تو موکل و ترا از وقت آمدنش خبری نه تا پیشتر سامان تقدم بالحفظ کنی فیاتیهم
بغتة وهم لا یشعرون و هرگاه که بغتة فرا رسید هر چند بتنفس جان در تن باقیست
مگر چون وقت احتضار رسید نه توبه ات قبول هر چند در توبه باز باشد که انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب
الله علیهم وکان الله علیما حکیما ولیست التوبة للذین یعملون
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان ولا
الذین یموتون وهم کفار نه ایمان آنوقت معتبر گو جان بتن باقیست که فلم یک
ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا نه یاری حسنات نه عبادات از همین وقت در توبه
تو مسدود و ایمان تو نامعتبر و آنکه برای رفع هر عبادت و خیرات و حسنات و اجابت
دعاهای تو رحمت حق جدا منتظر و ملائک جدا جدا منتظر و مامور بودند اینهمه تا زندگی
دنیا بود یکبارگی در چشم زدن منقطع و مسدود شد بجز تاریکی گور و عذابات آن هیچ نخواهد بود
آنزمان خود ظاهر که از حسرت و اندوه کار تو بکجا خواهد شد مصرع چشم بند شود آنزمان
شوی بیدار یومئذ یتذکر الانسان وانی له الذکری یقول یا لیتنی
قدمت لحیاتی فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه
احد پس بدان ای نفس که آنوقت اینهمه حسرت و اندوه هیچ بکار تو نخواهد آمد و همین حسرت
و اندوه است که اگر در زندگی دنیا باشد اجر تمام دارد که بر هزار عبادت غالب می نشیند
الیه اواها منیبا از همین مفهوم خبر رسید پس از پیشتر نوعی که بالا تصریح تمام نوشته ام

بدان عادت و کارکنی و تا وقت آخر منزل رسانی دران حال البته همه صفات اماره بالسوء بصفات
مطمئنه بدل خواهد شد و سزاوار این خطاب خواهی شد که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
پس آن وقت کار همین وقت حال و بالفعل است که ماضی گذشت و فردا معلوم نیست و ما
تدری نفس ماذا تکسب غدا پس همین امروز و این وقت غنیمت و نقد است کار امروز
بفردا مگذار که فردا باختیار خالق فرد است مصرع شاید همین نفس واپسین بود فات
مضی وما سیاتیک فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین از ابتدای
احتضار که هنوز جان در تن باقیست تا آخر قیامت همین حال است که توبه و استغفار و دعا
را بار و قبول نیست و ذره ذره حسنات و خیرات و اعمال حسنه تو که در زندگی دنیا یک
نوشته میشد و اجر ده چند و مضاعف المضاعف بران مترتب میشد اکنون نه ترا یارای
عمل نه انجا بار سماعت و قبول برای یک فاتحه محتاج زندگان باشی چنانچه امروز مردگان
محتاج حسنات تو بیک فاتحه بوده اند باقی از هول و سکرات و قبر و قیامت چگویم که خود
سید الی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم مدت
حیات دنیا که بس قلیل بمقابله آن از روز وفات تا آخر روز قیامت بلکه تا ابدالاباد بمقدار
زمانه مدت را و آن سنجید پس آنقدر مدت قلیل زمانه حیات فقط برای کشتکاری است که
الدنیا مزرعة العاقبة عبارت ازین است و آنقدر مدت دراز تا ابدالاباد زمانه درو کردن
و خوردن و راحت و آسایش و آرام است این اندکی خیال باید کرد که زمانه مشقت و کشتکاری
چه قدر قلیل و زمانه راحت و خوردن چه قدر دراز پس این زمانه قلیل کشتکاری را بغفلت
و سهل انگاری با رایگان داده بعوض آن همه راحت و آرام ابدالاباد در انجمن ابدالاباد

بدل کردن و دیگر یاران خود را دیدن که پاک دانه گشته بودند و خرمن بهجتی از ندیده قدر آتش این حسرت
بر دل کار خواهد کرد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة مراد از همین آتش حسرت است
این صدمه آتش حسرت که در صورت غفلت و سهل انگاری هاست و آحسرتاه و واغصباه
که آن مدت قلیل زمانه کشتکاری معصیت گذرانیده بجای میوه های گوناگون عوض خارستان
کشته شود و این ثمرات بران آتش حسرت مزید کرده شود که همین را برای ادراک و افهام ناقص
فهمان به تماثیل مار و کژدم و عذابات دوزخ تعبیر کرده اند و الا خود ظاهر که زخم و صدمات این
آتش ظاهر و مار و کژدم بر اجسام است و آنجا که عالم ارواح است آنجا همچو صدمات جسمانی خبر
توانند رسانید آری همچو صدمات روحانی هزار مرتبه برتر از صدمات جسمانی ظاهر غالب تر می‌شنید
یک سخن سخت و تلخ آنقدر بر روح کاری کند که بر هزار زخم تیغ و تیر غالب تر می‌شنید گفته اند
جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
پس غلبه صدمات روحانی بر صدمات جسمانی از همین جا قیاس باید کرد و تلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون عبارت از همچنین نظائر و امثال است فافهم و تنبه
و تدبر ع برگ عیش بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست الحاصل
چون روح مجرد سخن بدینجا رسانید و مجال سخن بر نفس تنگ گرفت آخر نفس هم که اماره بود در سخن آمد
و روی خطاب بجانب روح نموده بسخن در آمد جواب از جانب نفس اماره ای
حضرت روح آنچه ارشاد رفت بجا و درست آمنا و صدقنا و سلمنا که امجال سخن
انکار مگر چونکه از بیشتر بطلب جواب و انصاف ارشاد رفته است لهذا العبد استدعای او هم با
از پیشگاه حضرت روح هم امیدوار انصافم ع چون توقع انصاف است ای از
من هم انصاف از تو میخواهم اندکی بدیده انصاف ملاحظه درکار است که زمام اختیار

من بدست کیست و مفهوم والذی نفسی بیده جلیت علاوه خلقت بشر بی صفتها
خود نبود همان خالق کل چنین صفت ما را سرشته که الانسان مرکب من الخطاء والنسیان
هر بدی و سیئه که واقع میشود دران مجبول ام که ما اصابک من سیئة فمن نفسک
از ازل اماره بالسوء پیدا شده ام که ان النفس لامارة بالسوء پیغمبران از دست
من عاجز کرده اند که ما ابرئ نفسی قول شان از زبان خالق کل است و هیچ نبی را برین
اختیاری نداده اند که قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا عبارت ازین است
عنان اختیار من بدست خاص اوست نه بدست انسان که الا ما رحم ربی الا
ما شاء الله اشارت باین است حریص بودن بممنوعات در اصل خلقت من سرشته اند که
الانسان حریص علی ما منع در نعمای بهشت هیچ کمی و نقصانی نبود همه مباح و درست و
موجود و تصرف بران حاصل فقط برای نزدیک رفتن یک درخت گندم که بمقابله نعمای بهشت
حقیقتی نداشت ممانعت بود که ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظلمین
با اینهمه از خلیفه حق ضبط نشد و بفرمان نفس کار کرد از اینجا توان گفت که از روز ازل
مرا بر نوع بشر غلبه و تسلطی بخشیده اند و مظهر صفت مضل که از اسمای صفات اوست مرا
قرار داده اند تا نوع بشر که مظهر جامع جمیع اسمای صفات است از این صفت هم خالی نباشد
بر نهجیکه بمقابله روح مجرد مرا پایه برتری و غلبه بود یک شر محض قوی تر او ساختا و ملایک را که محض
بصفت مضل مجسم بود معین و معاون من قرار داد که نامش ابلیس است اگر شاید گاهی نفس بشر
مصاحبت و معاشرت بتبعیت روح [illegible] شود آن ابلیس به تحکم باز دارد و آن شیطان را خود طاقت
و تسلط و مهلت بحکم و کما انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و حکم چنان
فرموده که و استفزز من استطعت منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک

در ما جاءك وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ الخ چون اصل فطرت و جبلت من چنین
معاون من چنان و حکم و مهلت و تسلط چنان پس الزام بر من چیست که همه افعال و اعمال من
باختیار خالق کل و مخلوق اوست که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ هر الزامی که بجانب
من نسبت می کنند ملاحظه رود که بکجا منتهی میشود و فاعل حقیقی کیست و هر اختیار چیست
علاوه در امور دنیوی ملاحظه رود که هیچگاه از شکر مشغولی ها نجات نیست هزار گونه افکار و تعلقات
و آفات و پریشانیها و مایهٔ غفلت و مشغولیها هر دم موجود انصاف رود که در بهشت همه نعمتهای بحساب
همه مباح و حاصل از فقط یک درخت که ناقص تر بود و نیز دیک رفتنش بحکم وَلَا تَقْرَبَا ممانعت بود
از خلیفه حق ضبط آن صورت نبست بخلاف آن در دنیا که مباح کمتر و آنچه هست اکثری را بحکم
بی استطاعتی علیها دست متصرف بدان حاصل نموده است و ممنوعات بیشتر و اختیار بر آن
حاصل و غلبه و حکم و تسلط نفس اماره بنسبت آن خلیفه حق درینجا غالب تر و حرص بعض ممنوعات
بالطبع پس بدون ارتکاب آن نوع بشر را چاره چیست علاوه در جمله اعضا یک شکم فی نفسه
هیچ هیچ چنان پیدا کرده اند که یک دم از کار او مهلت و نجات نیست فی آن فقط یک شکم خود داشت
که هر حیوان ذوی الروح دارد بلکه از یک شکم بسیار شکمها علی قدر حال متعلق که هیچگونه از آن چاره گزیری
نبوده است از کار شکم متعلقات اگر دل سخت کرده کناره نموده بکار عقبی خود را در دهد بی جمعیتی و خرابی
و تباهی دنیا که ظاهر است در عقبی هم ازین مواخذه نجات نبوده است که حقوق اهل و عیال و ذوی الارحام
ذوی القربی بر حقوق عباد مقدم است اگر تنها یک شکم خود مثل دیگر حیوانات باشد تا هم مانند بعضی
فقرای متوکل آنرا بصبر و شکر و توکل بر ما حضر قانع و راضی کرده بتبعیت روح بهر نمط بسر تواند کرد
پس درین مشغولی و پریشانیها اگر بکار روح مصروف شد یکطرف روده های معده خود شور
بر میدارند و یکطرف اهل و عیال و اولاد واویلا می کنند و یکطرف دغدغهٔ مواخذهٔ عقبی سوهان روح که کفالت

اهل و عیال و اجنبیت پس نفس بیچاره چه چاره سازد و کدام کار کند ؎ شب چو عقد نماز بربندم
چه خورد بامداد فرزندم و مورد طعن و تشنیع خلایق علاوه هر دم نشتر جگر است که قطعه ببین
آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی تن آسانی گزیند خویشتن را زن و فرزند
بگذارد بسختی و اگر بحکم روح برزق حلال همت خود را مقصور کند آن خود در عالم مفقود و آنچه هست
از هیچ تنگ پیش نبوده است آنهم اگر از صبح تا شام ریاضت و مشقت و دیگر زمین و مزدوری کند آنهم
برای کسیکه کدام حرفتی و صنعتی و کاری دانسته باشد و الا بجان و ریوزگی یا بارکشی و مزدوری است
در چنین حال التزام اوقات نماز کجا و چنین جا بنگاهی ها که چند فلوس رزق حلال بدست هم آید تا فقط
اگر بر یک شکم و پارچه خود کفاف کند پس غنیمت است و دیگر اهل و عیال را جواب است و همان نگار
جان موجود و اگر محتاجانه سوال کند آنهم حرام و ممنوع رزق حلال کجا معهذا السوال هم کسی کی می
و اگر بقصد دریوزگی و کوچه گردی و ذلتها تا شام چیزی بسر هم شد تا هم بمقدار آن ظاهر برای
اهل و عیال چه تدبیر و ذلت سوال خود معلوم است که کار افتاده گفته از ظهیر ؎ قدر و وقعت
دوستی الفت محبت اعتبار غیرت و شرم و حمیت آبرو عز و وقار اینهمه رفت از میان
چون در میان آمد سوال ذلت و خواری و نکبت جای آن گیرد قرار پس چه باید کرد چون
بضرورت قوه اهل و عیال از استحصال دنیا چاره نیست و آن بی مکر و زور و خیانت کمتر
حاصل میشود که الدنیا دول لا یحصل الا بالزور و آنچه حلال بی زور است حاش
بالله کو رشد و آنهم خالی از مشغولی نبوده است پس چه توان کرد در صورت در باره نفس بیچاره
چه صلاح و چه تدبیر و چه ارشاد است کار حضرت روح که همین عبادت و یاد الهی است و غذای
روح همین ذکر الهی است که الا بذکر الله تطمئن القلوب نفس بیچاره چه کند
که هیچو ابتلا و چنین کارها مجبول با مور و شر محض فطرت و ابلیس حاکم او است ؎ در میان

قعر دریا تخته بندم کرده اند باز گویند هم که دامن تر مکن هشیار باش کاری که برین بیچاره افتاده است

حضرت روح ازان نابلد و محفوظ اند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ صفت روح است مقام

حضرت روح علوی و مثال ملایک همین ورد و تسبیح خداست که بی مشقت و محنت هر دم بر زبانست

و غذای نفس از روز ازل خود معلوم است که همان گندم است و آن بدون مشقت و زور چنانکه مذکور

شد بدست نمی آید پس چه توان کرد بخلاف ملایک که لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَآ اَمَرَهُمْ وَ

یَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ صفت آنهاست چون شکم و شهوت ندارند نه بار اهل و عیال نه فکر

گندم همین عبادت عادت شان است نه عبادت هم زور و من کسی اند که او را هم بود درد

پس حضرت روح هر چه فرمایند بجاست که یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ در چنین مقام فقط گفتن کسی

از درد دگری آگاه نباشد کی عند الانصاف کافی و معتبر تواند بود سه گر ترا حال نباشد

همچو من حال من نبود ترا افسانه بیش گفتن از زنبور لا حاصل بود با کسی در سحر خود نا خورده

نیش آخر بحضور شخص ثالث که حکم بین الجانبین گردد افتاده و عاقل هم باشد چاره نیست تا بعد

ادراک صورت مقدمه چه انصاف میکند لاجرم بحضور عقل سلیم محاکمه باید برد که فَاحْكُمْ

بَیْنَنَا بِالْحَقِّ روح نیز بخوشی منظور داشت تا اینکه هر دو بالاتفاق عقل سلیم را حکم قرار دادند

و بداوری پیش او رفتند و درخواست انصاف کردند و تحریرات اربعه ختم نموده مسل مقدمه

ترتیب داده منتظر حکم اخیر نشسته عقل سلیم تمام مسل مقدمه از اول تا آخر بامعان نظر دیده

فکر و غور بلیغ بکار برده تحقیق خود فرمود که هیچ مقدمه بکمتر گاهی پیش آمده بود اگر روح را معقول کند

چه مجال دارد که خود تابع اوست و همه حجت و دلائل او مسلم بخصوص اگر بنفس الزام دهد

تنگ گیر و فیر ججتی ندارد که او هم بیچاره معذور و مجبول است بهر حال بعد فکر و غور بسیار بجبر

تبعیت روح چاره ندیده روزی خاص برای روبکاری معین کرده اظهارات طرفین موجه

همه را از سر نو بگوش دل شنیده قلمبند نموده اول حسب دستور از روح مجرد بعد گرفتن تصریح و حصر دعوی
وجوه ثبوت و گواهان طلب نمود روح بجواب گفت که من بمقام دعوی و تکلم نگفته ام که بینه
علی المدعی لازم آید بلکه خود از نفس انصاف خواسته ام تا از هر چه انکار کند حلف کند که و الیمین
علی من انکر و اگر تسلیم کند انصاف دهد و در صورت تسلیم مدعا علیه خود حاجت گواه
نمی باشد معهذا تا امکان در هر سخن خود قول سمیع و بصیر حاضر و ناظر شاهد قول خود آورده ام
وانه علی ذلک لشهید و کفی بالله شهیدا آری از نفس پرسیده شد که
آنچه من گفته ام از کدام کدام سخن انکار دارد نفس را درینجا مجال سخن و انکار و تکذیب چه بود
همه تسلیم کرده گفت که آخر من هم آنچه التماس کرده ام بدیهی و صحیح گفته ام محتاج بینه و برهان
نبوده است فضلا علیه که غیر منصوص هم نبوده است اگر خلاف واقع گفته باشم ملزم نمایند الا
انصاف در کار که برای همین انصاف خود با استدعای خود درین محکمه آمده ام اکنون باز
عقل سلیم درین مقام خود را گم کرده باندیشه فرو رفت و استمداد از عقل کل نمود و از مبدء کل
استعانت جست آخر بامداد عقل کل پس از تامل بسیار بخود آمده برسند قضا نشسته
اول روح مجرد را به ادب و تعظیم تمام قریب تر جا داده مادبانه گفت که مرتبه روح از همه بالاتر
پس بلند افتاده است و ازین اسرار کسی از انبیا هم خبر نداده اند و انرا که خبر شد خبرش باز نیامد
حتی که خالق الارواح حبیب خود محرم اسرار فاوحی الی عبده را جز این قدر حکم گفتن نداد
که قل الروح من امر ربی و چگونه توان گفت سر و ماهیت آنرا که خالق الارواح نسبت
بخود اضافت فرموده فرماید و نفخت فیه من روحی زیاده ازین چه باشد که ملایک را
حکم سجده اش نمود که صاحبدلی ازین مقام سخن سرایی کرده که نبودی ذات حق اندر وجود
آب و گل را کی ملک کردی سجود عقل چاره را هم درینجا بار نیست که گفته اند مستی عقل

در صحرای اولین گام نهادن بر بالا اوشتافتن مقام روح آن قدر برتر است که عقل و علم هم در آنجا حجاب بر کار افتاده و گفته‌اند این عجب
راهی که در پیش آمده عقل معطل علم در پیش آمده زیرا که عقل و علم چراغ راه مقصود اند نه عین مقصود
بالذات که بی علم نتوان خدا را شناخت پس چراغ تا همان زمان در کار است که سالک در راه باشد هرگاه
به مقصود رسید از چراغ راه چه کار باشد مرتبه روح با این علو و تقدس به مقابله این مقام نفس اسفل السافلین
که اندکی از آن در کتاب فاتحه الایمان به مقام معرفة الروح و معرفة النفس شرح داده ایم بسر
حضرت روح را چنین نفس اماره بالسوء که شر محض خلقت او و اعتراف اوست مطیع و محکوم حضرت
روح قرار داده اند با این طور ما دیانه هنری ولیست سخن گفتن و انصاف خواستن چه کار است که مقابله سلطان
چه جا داشته چو با سفله گوی ز لطف و خوشی فزون گردش کبر و گردن کشی چرا که واضع برای
سریر و بوریا را برای صف نعال وضع کرده است هر دو را بجای خود صرف کردن بجا و بالعکس بیجا
ایراد بر واضع وارد می شود کل شیء خلقناه بقدر میفرماید هرگاه این سفله محض بعد معرفت
شر و خبث محض نموده الزام خلقت خود بجانب خالق کل نموده خود را بیچاره و معذور نموده بود و بهانه وقت
هیچ شغلش به انجام اش حجت گرفته بشدی و درشتی حاکمانه و حالیانه سخن کردن می بایست از سفلگی او
نوبت محاکمه و مقابله با این مقام می رسید که ایراد بر خالق کل عاید می شد و اندیشه که او را برای همین سفله
فرو [illegible] سرشته اند که اطاعت فرمان برداری روح کرده باشد که ناقص فدای کامل [illegible] حی قدوس شود
و کمال او شده باشد از چنین سفله شر محض به تحکم کار باید گرفت و رام خود باید داشت با هر انسان
هنری و اخلاق پیش می آید و هم انکسار و فروتنی کرده فرمان بردار می شود و بخلاف این نفس شر محض
که هر قدر با او رعایت و پرورش و همه جی نکنی همان مغرور تر شده به تحکم می افزاید که کار افتاده همراه
می گویند مراد هر که برآری مطیع حکم شود خلاف نفس که فرمان بر جا یافت مراد هر قدر که
سفله را پرورند همان قدر به تحکم می افزاید تا اینکه آهسته آهسته روح را هم مطیع و مسخر خود کرده همراه

خود باسفل السافلین می برد که وکان عاقبتهما انهما فی النار عبارت ازین است پس اکنون حضرت
روح خاموش و ملاحظه نشستند و هیچ دم نزدند من اینک نفس را طلب کرده آنچه با وی معقول است بگویم و بر حسب
می آریم ملاحظه شود طلبی نفس اماره بمحکمه دار القضا باجلاس عقل سلیم حسب شرع عدالت
اطلاعنامه طلبی نفس اماره بالاصالت از محکمه دار القضا جاری شد که روح هم بالاصالت و بکار
آمده بود اول عقل سلیم بنرمی و آهستگی تمام پیش آمد تا طرفداری روح یافته نشود و نفس را عذر تحکم نشود و تنها
نشود تا اینکه بلیت تمام همه سوالات معینه نموده اظهارات قلم بند کرد و نفس خبیث که در ریب و خبیث است او
عقل سلیم را ظاهرا متوجه بحال خود دانسته بعجز و بیچارگی تمام همه عذرات خود بیان کرده گفت که من بیچاره
حکیم بچه بار تعلقات و افکار مشغولیها بر سر من نهاده اند تمام روز و شب در جهان و در پی جا بجا می
مشقت بسر برده به فرط کثیره و بحکمت و تدبیر و زور و فریب محنت و درشتی و نرمی از ره نانی بهر سانیده
بهمه متعلقات و اهل و عیال بهم رسانم و خود ا بهمین می پرورم که شکم دارم و از اطاعت روح هم تا امکان قاصر هم
روزه هم میدارم نماز هم میخوانم مگر گاهگاهی که همین پریشانیها رو داده و دوش و کم فرصتیها فوت هم میشود
البته معذورم که یک سو و هزار سودا چنانچه که اینهم ضرورت نماز و صوم را قضا و کفاره هم آمده است الا
یک شب اگر پاره نانی بمتعلقان نمیرسد عاقبت تلخ است که قضا و کفاره ندارد و این شکم بی هنر
هیچ پیچ صبر ندارد که بسازد هیچ آخر موت است و انفاق اهل و عیال هم بحکم خدا داخل عبادت از ضروریات
واجبست از کار روح بیرون نیست و من آخر شکم و ضروریات لابدی دارم اگر بقول حضرت روح
اینهمه را ترک گفته شود بروز تسبیح در سبحان الله سبحان الله گفته به تسبیح درختی در بهشت کاشته شوم
تا که آن باغ تسبیحات درخت طیار و آراسته شود و من بیجا به نیم اینجا مطلول اهل و عیال سر است
امروز اینجا و آنجا عذاب النار در هر دو جهان موجود و آن حال باغ تسبیحات که درخت طیار آمد
شنیدم غنی خیر و بچه بکار می آید مگر باش حضرت روح که بجز ذکر و عبادت غذای و کاری ندارند

از درد دگری چه دانند سه زور دمن کسی که اند که او را هم بوده و سفر ماینید که یک ساعت و یکدم از یاد خدا
غافل نباید بود که آخر کار کار بحال ما حسرت و ندامت است و نیز میفرمایند که همین آتش حسرت است که خاص دل را
میسوزد ارباب حقیقت دوزخ نام کرده اند نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ
من بیچاره تنها چه کنم و کدام کدام کار کرده باشم که برای بهشت مزدوری تلاش نمایم مجبول شده اند
و همین کار مامور کرده اند چنانکه دنیا نجس و خبیث است و بی زور و مکر حاصل نمیشود همچنان ما را هم
محض زور و مکر سرشته اند که نجاست بطهارت حاصل نمیشود و دنیا اگر جیفه است سگ نفس هم اهل
کلاب است اَلدُّنْیَا جِیْفَةٌ وَّطَالِبُهَا کِلَابٌ از همین سوم خبر میدید پس جیفه هم رسانیدن کار
سگانست نه کار آدمیان اینکه گاه گاه نماز هم میخوانم و روزه هم میدارم خلاف عادت و جبلت خود
محض بتبعیت روح است چون دنیا و دین هم متضاد اند ما را برای کارهای دنیا سرشته با تعلقات
دنیوی کرده اند چگونه مثل روح همه تن شب و روز بکارهای دین مصروف توانیم ماند هم خدا خواهی و
هم دنیای دون این خیال است و محال است و جنون ضِدَّانِ لَا یَجْتَمِعَانِ لهذا بحضور عقل سلیم
که عاقل و منصف و بکار افتاده اند و عذر بیجا و سخن سازی و تصنع را نیکو می فهمند و از درد و الم آگاهی اند
خود استدعا کرده باوری آمده ام مثل حضرت روح از درد من نا آشنا نبوده اند تا هر چه حکم انصاف
باشد فَاحْکُمْ بَیْنَنَا بِالْحَقِّ این گفتگوی نفس که در تخلیه نمود همه حضار صحبت می شنیدند و نفس هم حسب
عادت خود باشاره و کنایه چشم و ابرو هر یک از حاضرین صحبت بجانب خود رجوع و امیدوار حق السعی
کرده بود و نظر تشنه طامع فریب لاجرم هر یک از حاضرین صحبت بنا بر نفس بیگانه وار سخن گفت که این
بیچاره هم ناچار است هر چه میگوید حق بجانب اوست کدام کار کند و چه کار که با همه گر مساعد عقل سلیم
چون این همه بغور تمام شنید و سنجید اندکی خود هم متزلزل و متاثر شد که نفس هم بجائی گوید البته معذور
معذور می نماید مگر چون عقل سلیم بود نه عقل فریب که طبع نفس است و از ایشتر از سید کل مردی یافته بود هم

باز بخود آمده بر سریر عدالت نشست و نفس را حاکمانه بسر حاکم در معرض بازخواست استاده کرده
روح را هم بمواجهه طلب داشت هرگاه روح روبرو آمد عقل سلیم ضبط خود نتوانست بی اختیار تعظیم
برخاست مگر رعایت مسند قضا که روح در اینجا اهل مقدمه و عقل در اینجا حاکم بود روح را بر مسند
خود که جا نداد و گر خود و پاس ادب فروتر از مسند نشست که روح بمنزله بادشاه و عقل بمنزله وزیر است
بهر حال اینچنین حرکت که ابتدا استفسار نفس در آمد باحتمال طرفداری معنی لیس منها متردد و متردد شد مگر مجال
انحراف نداشت که خود عقل سلیم را حکم قرار داده رجوع آورده اقرار نامه حسب سرشته داخل کرده بود
ناگزیر از کرده خود پشیمان فرو استاد آخر عقل سلیم اول حسب سرشته جانب روح مخاطب شد که چه
دعوی چه تصریح دعوی چه حصر دعوی چه چند گواهان داری روح همان جواب بیان واقعی که بالا مذکور
شد بر زبان آورد باز از نفس سوال شد که از این همه اظهارات روح انکار داری یا انحراف یا اقرار اهم آیات
مذکوره بالا اسباب کرده عذرات خود پیش نموده انصاف خواست عقل سلیم جانب نفس خطاب کرده
گفت که باری از هیچ دعوی و ارشادات روح انکار نداری عذر داری که داری هیچگونه مانع احکام روح نبوده اند
فکر و تدبیر معاش لابدی هرگز مانع حسنات و عبادات نتوانند شد بلکه خود داخل عبادات و حسنات است
بشرطیکه بحکم روح کار کنی و روح خود این را داخل حسنات و عبادات بوعده اجر و ثواب بسیار در سوال
اول بنصوص صحیحه بیان کرده است و آنکه حصول معاش با مکر و فریب و زور و خیانت مقصود میداری
محض تقاضای طبیعت و خبث طینت تست که خود بشر و خود معترف بوده هرگز هرگز حصول معاش بمکر
و فریب و خیانت و حیل منحصر نبوده است بلکه منع آمده است که قوا انفسکم واهلیکم نارا آیه
خطر و ضرر و مانع حصول معاش است و مضار دنیا و خسران عاقبت علاوه همیشه دزدان و بدکاران و
حیله سازان و فریب کنندگان و دغابازان ان وقت محبس و زنجیر و ضرب شلاق و بعض
قتل و قطع ید و نفی بلد می باشند و هیچ جا و مقام آنها را بجز رنج و خطر و دخل نمی باشد و اهل و عیال آنها هم

از شامت اعمال آنها با همه نیکنامی مبتلای عذابات می باشند اینکه حصول معاش را موقوف برین شنایع پیدا می
حالش نیست و آنچه ازین شنایع حاصل شد نیز حرام و مایهٔ خذلان ابدیست و آنها که بحکم روح استکفا می
و درست کرداری امانت و دیانت و علم و فضل و شرع و فقه را در کسب معاش کار می کنند بهمه عمر با عزت
و وقار و اقتدار و تمول و حکومت و آسایش تمام بسر می برند و بر امتثال احکام حبس و قتل و ضرب و قصاص
و قطع ید و نفی بلد جاری میفرمایند آنهمه نفوس که اطاعت روح اختیار کردند مرتبه و تسلط و آسایش
آنها در دنیا چنین و در عقبی چنان که یا ایتها النفس المطمئنة الخ اولئک علی هدی
من ربهم و اولئک هم المفلحون صفت آنهاست دنیا و عقبی سر و بر از آنها بسرور و
خوشتر و مثل گویندگان نفس اماره از احکام آنها بعدیه بسزای رسند و آنکه در پردهٔ عجز و بیچارگی
تحکم و غلبه خود وانموده و بغا بر عجم خود روح را ترسانیده که انبیا را برین اختیار نداده اند و همیشه از شرور
من پناه جسته اند و آیه قل لا املک لنفسی و ما ابرئ نفسی را بر غلبه خود حجت
نص آورده و گندم خوردن آدم علیه السلام بحکم غلبه خود گفته و آیه انک من المنظرین
ذکر و واستفزز من استطعت بر مجاز بودن خود سند آورده و آنها بکسی گو که ترا انشا
فقط لا تقربوا الصلوة را حجت می آری و انتم سکاری را فراموش میکنی انجا که قل
لا املک لنفسی و ما ابرئ نفسی و واستفزز من استطعت فرموده است
اینهم بعد همان آیات میفرماید الا ما شاء الله و الا ما رحم ربی و ان عبادی لیس
لک علیهم سلطان اگر ترا انشر محض سرشته اند باری روح را برای تنبیه و تعذیر و سرکوبی اشرار
سرشته اند کار او را از علوی و ترا از سفلی آفریده اند علوی را در هر حال بر سفلی غلبه و تسلط حاصل است
ندانسته که ترا محکوم و مطیع و زیردست روح کرده اند و محض بفیضان اطاعت روح صفت
اماره ترا و مطمئنه و لوامه تبدیل کرده چنان مراتب عالی بخشیده اند که یا ایتها النفس المطمئنة

وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ عبارت از آنست مرتبهٔ ابتیا در کنار زندانی که ادنی ادنی فقرای تا حص در
مقام نفس کشی هیچ چیار یا ضمانت شاقه از کم خوردن و کم خفتن بتو نهاده اند اینجا غلبه و تسلط و تحکم تو کجا
رفت از ری غلبه تو برهان کسانست که ترا انباز و نعم سهوای تو می پرورند اِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى
الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ انسان را هر حاجتی که قضا می شود از آن احتش و تسکین او میشود بخلاف حاجت نفس شهوی
که عبارت از اماره است که از قضای او رنج و ملال و اضمحلال و افسردگی حاصل میشود که گفته اند ظهیر سن
از قضای جمله حاجت راحت افزاید کمال و ز قضای حاجت اماره افزاید ملال این ملال است اندر آن
حالت که باشد از حلال ورنه اینجا ذلت و خواری ضرر اینجا و بال اینجا که برعایت شرع بحکم لَا يُكَلِّفُ
اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا اندکی از تکالیف شاقه نجات یافتی که لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ
و روح بحکم اخلاق خلقی بتو نرمی تمام سخن گفت و انصاف طلب بود برین هیچ آمده که بالاخواستهامی کنی
و در پرده عجز زور خود و تحکم مینمائی و بحمایت مربی خود که ابلیس است می سالی ندانی که همان بی تو که بعد
نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بحکم وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ سجده نکرد همانا دم مردود
و کافر شد که أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ اگر مربی تو ابلیس است مربی روح خود
خالق الارواح است که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ میفرماید اگر باغوای ابلیس
بخوردن دانه گندم که آنهم بحکمت و مصلحت الهی حیله برای خلقت عالم ناسوت بود از بهشت تنها برآ
فردا بمین مغفرت و رحمت و ربوبیت مربی خود با الوک در الوک ذریات خود مایه ظهور شان تجلی گردید
و داخل بهشت خواهد شد أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ غلبه مربی خود بر حضرت آدم بخوردن گندم که آنهم بمصلحت الهی بود دوامی نمالی و مردود
مطرود و ملعون ابدی بودن مربی خود که منصوص است و مقبول بودن توبه آدم و تمام ابنای آدم
تا طلوع آفتاب از مغرب و نامقبول بودن توبه مربی خود بجگاه بیان نمیکنی و خود را و مربی خود را باه

رجیم و ملعون و مردود بودن بر مثل روح غالب می‌آئی و حقیقت خود و مربی خود نمی‌شناسی که مخلوق
لعنت ابدی بحکم اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ بگردن اوست برو و با طاعت روح
بجان و دل مصروف باش که فخر و نجات در این تو در آنست و الا هر چه بینی از خود بینی فقط
انحراف کردن نفس اماره از فیصله عقل سلیم دو وجه دارد و بمقابله پیش آمده عقل
سلیم را معقول کرده به تردید فیصله عقل سلیم حجت پیش کردن و عقل را
ساکت و بند کردن چون نفس اماره از ابتدای روبکاری مقدمه تا انتها هیچو تقریرات و حجت
و الزامات برعایت جانب روح شنید و هم ابتدا به تعظیم و تکریم روح از جانب عقل دیده و شنیده و
شده عقل را طرفدار روح گمان برده از محاکمه خود و حکم پذیرفتن پشیمان شده بود آخر نفس بود و چه
نفس که اماره کی از عادت خود باز می‌ماند لاجرم از فیصله عقل سلیم سر باز زده گفت که من عقل سلیم را
منصف و کار افتاده و عقیل دانسته بدرخواست خود بنابر انصاف آمده بودم ندانسته بودم که
عقل سلیم خود مدعی و طرفدار بلکه وکیل مدعی است اول خلاف دستور عدالت مارا پائین و بیکاری
استاده کردند و مدعی را برابر خود جا داده به تعظیم او از مسند حکومت فرو نشستند دوم هم دستور
که از مدعی هم سوالات و حجت میکنند و تصحیح و حصر دعوی و دلائل ثبوت و گواهان طلب میدارند
اینجا مجرد اظهار یکطرفی مدعی اٰمَنَّا وَصَدَّقْنَا نموده بالعکس آن با من بیچاره مدعیانه
و حاکمانه پیش آمده بوکالت و طرفداری مدعی تقریر کردند آنچه انصاف است سیوم همه آیات
و نصوص و عبارات صریح مارا یک یک عیاناً قطع و رد کردند و از مدعی سخن هم نگفتند چهارم بحکم و
تسلط روح بر نفس با این آب و تاب شد و در میان شد که رجز خوانده شد باری کدام حقوق رعایت نفس
هم بر روح بوده اند اذا قطعاً فروگذاشتند بحکم بر حضرت موسی و هارون علیهما السلام حکم شد که
با کافر ازلی سخن به لینت و نرمی بگوئید که فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَّیِّنًا و اینجا چنین بحکم و درشتی معاندانه

ومدعیانه من خطاب شده منصفانه شششم رعایت وسفارش خالق النفوس صریح نسبت
من از لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا و یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ پیداست وانجا که روح با من
بزمی کلام کرده از من انصاف جست بروهم الزام ست که چرا بزمی سخن گفتی سبحان الله نازم
برین انصاف مدعی سست وگواه چست شنده بودم اینجا باشاره الله حاکم خود مدعی بلکه برمدعی
هم جست ها ففتیم خود را وزیر روح قرار داده اینقدر تحکم و بالاخر انیها سکینی وبمنازل ومقامات روح
پس پا بیشوی وبازمی مانی که چراغ راه هستی نه عین مقصود بالذات ومرا باین حقارت وتذلیل که
می نگری درمن این استعداد هم نهاده اند که خود از منزل مقصود بهزار رضا و خوشنود بهانه می آید
یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً الخ من اگر اماره
بالسوء ام باری اینهم استعداد مرا بخشیده اند که همراه روح خاص بمقصود بالذات میتوانم رسید وعقل را
باهمه دعوی وزارت و بالاخر انیها هیچگاه در بارگاه عشق بار نیست وان امر بالسوء که سکینم نیز بحکم
وارادت او برای امتحان روح است والامر انفسه چه طاقت ویارا اندالی مضمون جدید از نجا تا دو
ورق که معرفت ذات باری بمعرفت من نسبت داده اند که من عرف نفسه فقد عرف
ربه منم که آن ذات واحد لاشریک ات خود را بنام من تعبیر سفرماید که یحذرکم الله نفسه
عبارت از نیست منم که عرش رب العالمین ام وفی انفسکم افلا تبصرون اشارت باینست
سوی تکمین الامکان درهر مکان باشد مکین خاص شد برین مکان ان مکین لامکان منم که او تعالی شانه
حبیب خود را بنام من صفت کرده بر بندگان خود منت می نهد که لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم ونیز میفرماید که لقد جاءکم رسول من
انفسکم منم که او تعالی هر قسم یاد میکند ونفس وما سوٰها منم که همه تقوی وفجور من بالهام
اوست فالهمها فجورها وتقوٰها منم که همه زینت ولذات ونعمتها عیش وعشرت

راحتهای عالم که از حظوظ نفسانی ست محض برای من مخلوق و حلال طیب که میفرماید قل من
حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق اینهمه که صریح برای
من و بتصرف من از لذاید نفسانیست و در عقبی هم هر چه از حور و قصور و فواکه و رمان و جمیع نعمایی که هست
برای من است که فیها ما تشتهیه الانفس عبارت از اینست در اینهمه نعمتهای دنیا که ظاهر
اند و نعمتهای عقبی که موعود و منصوص اند همه از حظوظ نفسانی محض برای نفس اند نصیب روح در این نبوده
است که آن جدا سوای اینست که از نفس پوشیده داشته اند و نفس را علم بر آن نداده اند که فلا
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین عبارت از این است و مفهوم لدینا مزید اشارت
باین است در این مقام هر نفس بشر بقدر رای مذهب و عقیده خود مضمونی بر می‌تراشد مگر از اصل کار کسی را
خبر نداده اند که خود فلا تعلم نفس میفرماید همه اجر خیرات و حسنات عبادات و صدقات و
نوافل که مترتب میشود اینهم محض برای نفس است نه برای روح که من عمل صالحا فلنفسه آمده است
و هم نص قطعی بلفظ انفسکم وارد است هیچ جا ذکر روح نیامده است از لفظ لدینا مزید که هم
نیز بصراحت نام روح متحقق نبوده است بخلاف انفس که هر جا بصراحت لفظ نام بالاجماع علی العموم وارد است
که وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله عبارت از اینست آری در علوم شیخ تصریح است
روح معاذ الله کرا کلام است که از عالم علوی است اینهمه که از حظوظ نفسانی شرح داده ام دون مرتبه
روح است که نسبت نفخت فیه من روحی از کمال مرتبه روح خبر میدهد که مسجود ملایک است
مگر اینهمه لذت و نعمای ظاهری دنیا و عقبی که سرشته اند همه محض برای نفس پیدا شده اند که تصحیح تمام شرح داده
پس حسب الحکم فانقلبوا بنعمة من الله و فضل الخ تنعم و تعیش کنم و هیچ نعمت لذتهای دنیا که
سرور است نقد است چرا به عاقبت ترک کنم فکیف که اینهمه تنعم دنیوی نه نعمای اخروی هم بوده است
که مامور بهست خذوا زینتکم عند کل مسجد آمده است بلکه بخلاف این که هیچ نعمتها

خدا او و در دنیا که صریح محروم می و حسرت و شاق نفس داخل رهبانیه است در حقیقت نیز پایه حرمان است که
لا رهبانیة فی الاسلام زیرا که همه نعمای دنیوی مخلوق و موضوع برای حظ نفس است و مامور به آنرا
بحکم رهبانیه ترک نمودن عدول از حکم اوست که قول او قل من حرم زینة الله التی الخ
پیشتر بیان کرده شد پس ای عقل سلیم که از سلیم تجرباتی نداری بچه جرئت و بچه حجت بخوشامد طرفدار
و روادار ی سر روح چنین حکم نا فهمیده میکنی آنچه ما را با روح قدامتی و امتزاجی معیتی بلکه عینیتی و شراکتی
بلکه ازدواجی از ازل تا ابد حاصل است عقل در آن وقت کجا بود معاذ الله عقل بیچاره که در همین عالم
است بالضرورت مصالح دنیوی حامله مستعرضه از چند روز شریک روح شده است بر همین مصاحبت
عارضی چند روزه دعوی وزارت بخوشامد روح بر آمده این همه هرزه گوئی ها میکند ای عقل سلیم روز
ازل که ما را با روح ترکیب داده بودند کجا بودی در شکم مادر و سن صغیر و ایام طفلی کجا بودی
هرگاه آهسته آهسته دخل ذات شریف تو از سن شعور شروع شد از همان وقت همه تکالیف
شرعی و هر گونه افکار و تعلقات و محنت و مشقتها شروع شد که لقد خلقنا الانسان
فی کبد عبارت از این است هرگاه در عالم جوانی مصاحبت عارضی تو اندکی قوت افزود
معاذ الله چه کارها میکنی و چه رخنها در دین می اندازی و در دنیا دخلها داده عالمی را برهم زیر
و شیطان [illegible] که همین [illegible] محمدی را هفتاد و سه فرقه افتراق دادی که کلهم فی
النار الا واحدة آمده است طائفه را در فلاسفه برهم زدی که معاذ الله در الهیات دخل داده
و تابع عقل شد چنانچه در منطق دلائل عقلی او در معقولات دخل داده دین حق را برهم می زند که صاحب
گفته اند که منطق کسی قائل بود پور سینا ابو علی بود بعضی حق را عقل نام نهاده باستدلال
را برپا کرده و در دینیات فتور می اندازند که کار افتاده و در هم از این مقام خبر سید سید پای استدلالیان
چوبین بود الخ بعضی قائل تدبیر خود بوده منکر تقدیر شده اند بعضی از خدا منکر شده عقل را که خصوص [illegible]

قرار داده عقل اول باشی نهاده از همه معجزات انبیا که العقل شان نماید شکر شده اند تا که تو با من و روح جمله عنصر
آمده شریک شده این همه فتورات و سستی‌ها که می‌اندازی که شیطان الانس شده بر شیطان الجن سبقت برده
کار شیطان الجن که از وسوسه‌اش بیهوده است آن را خود خلاف منطق سفر باید ان کید الشیطان کان
ضعیفا بخلاف تو که این همه فتورات در دین الهی احداث است شیطان الجن که از یک لا حول می‌گریزد و مسخر
وسوسه خیالات این قدر طاقت و قوت مثل تو کجا که او از لا حول می‌گریزد و منطقی حقی آنچه نیز دارا اینجاست که اگر
نفوس از تو به تنگ آمده کسی گوید که ای زنوای خرد بدم چو کشاد کار خود را بجنون حواله کردم همه کار
و یار خود را کسی عاجز آمده می‌سراید که جنون کو که از قید خرد دیر کشم یار اکنون زنجیر اپی خویشتن
دامان صحرا را کسی بعضا بر زبان می‌آرد که دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند آن را که عقل بیش غم بیشتر کار
بیش کسی از تو به تنگ آمده سخن می‌زند که فارغ از دغدغه گبر و مسلمان دی اهی عن گرد تو گردم که چه احسان
کردی چیستی که از زبان صاحبدلان کار افتاده هم چنان می‌سراید که ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا
هیچ نیست ۞ و این هم ظاهر که سر قدر وصل و مصاحبت و قرب با روح و نفس ترقی می‌کند همان قدر در همه تکالیف
و احکام شرعی به وجهی افزاید و اگر تو نباشی هیچ تکلیف بر مجنون نبوده است که مرفوع القلم است چنانکه در زمان
طفلی از نبودن تو بی فکری فارغ البال و مرفوع القلم بود این همه آفات و مصائب تکالیف بر روح و نفس
در دنیا و عقبی بدولت تست هیچ خرابیها و مصائب تکالیف مناسب به روح و نفس که ظاهر است در عقبی
هم همه وبال و مواخذه بر ذوی العقول بقدر عقول است و قدر رو سا و مرتبه تو در مصاحبت عارفی تو
فقط تا ظاهر شریعت است در باطن شریعت که عبارت از طریقت و حقیقت و معرفت است از ارک
پی کرده اند در انجا حیران و پریشان و سرگردان شده و از گونی می‌افتی گاهی بجانب الحاد گاهی
بطرف زندقه گاهی دهریه لا مذهب شده هیچ طرف بجایی نمی‌رسی که عقل انسانی پیر آخر خطاست
آنچه در عقل آید آن جهل است با این تقریب باین سالی حیثیت با دم میزنی دراولی عشق مجازی که

روح و نفس را گذاشته نفس سگها سگ‌گریزی تا بحقیقت چه رسد که پیش از شریعت قدم نتوانی گذاشت
اجرش تا جنت است و بس و عشاق صاحب حقیقت و معرفت کی گوشهٔ چشمی بجانب حور و قصور فرو می‌آرند
که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى عبارت ازین است آن جنت و حور و غلمان که کمال مرتبهٔ اجر است هر چند
نفس را ازان لذات هم شریک است مگر چه توبا همین جا بست و نفس برفاقت روح بهمه مقامات حقیقت و
معرفت لیاقت و مرتبه رسائی دارد که انجا اهل جنت را ابله می گویند که از غایت ابلهی بمکان دربسته
از یکین غافل نشسته اند درین مقام باغ جنت را مجلس نام نهاده می گویند که سه دل بهار و تمکن اکتفا بظاهر
شرع و گرنه قید کنند مجلس جنت و بعضی چنان می سرایند که سه تنگ است عاشقان را جنت
برین سوی مکان نگه نکند عاشق مکین وای برین عقل و دانش که باین حقیقت و باین مرتبه اجرای
حکم مهمل بر نفس مسکینی فیصله چنین رذیل کمپایه ابله که با چنان ابلهی عقل سلیم نام خود نهاده است در باب
چنان عالی قدر بلند پایه چه پایه اعتبار دارد که انهم بوجوه مصدره بالا رد کرده شد لاجرم همچو فیصله
تحکم مدعیانه بلکه خوشامدیانه منظور ندارم و بمحکمه قضا و قدر بیشگاه احکم الحاکمین مرافعه می نمایم نقل فیصله
ازین محکمه حسب سر رشته مرحمت شود فقط لهذا باجلاس عقل سلیم بکارگزاران محکمه حکم
شد که سجل مقدمه بتحقیقات و ثبوت دعوی مدعی بهیچو جهها می واضح حسب روداد
و روبکاری مقدمه نوشته نقلش حسب دستور بر کاغذ اشتام بمدعا علیه
داده شود فقط نقل فیصله که مضمونش در داد مسل مقدمه پیدا است بنظر تکرار مضمون آورش
خاطر مطالعه کنندگان بخامه سپردن ضرور نشود که تحصیل حاصل است زیرا که طبایع ملاحظه کنندگان
باستدراک مضمون آینده مشتاق تر می باشند و از مضمون گذشته سیری حاصل پس باید که طبایع
مشتاق مضامین آینده را بحکایات گذشته مشغول کردن باید زخاستگی طبایع میباشد نه
شغف خاطر لهذا روبکاری محکمه قضا و قدر که خواطر ملاحظه کنندگان بدان مشتاق تر بوده باشند

بخامه سپرده میشود فانظروا وتدبروا وتفقهوا آمدم بر اصل سخن آخر نفس اماره بمقتضای
عادت خود ازین فیصله سر باز زده باظهار مرافعه نقل فیصله بر استنام گرفت مگر بهوشش نجا نبود که
پیش عقل سلیم بهر نمط گفتگو کردم و بازی بردم بار بیش آن عالم السر والخفیات چه پیش تواند رفت که
میفرماید وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ الحاصل
گیرم که بزرق خلق را بفریبم با او چکنم که یک بیک بیند آنجا هم که نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
وَقُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و دگر آیات بینات بمدح و ثنا و عظمت
و رفعت روح ارشاد است و بمقابله آن دفتر دفتر معائب و مظالم بجانب نفس منسوب که مَا أَصَابَكَ
مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ
يَظْلِمُونَ وَإِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ علی هذا تمام مصحف عزیز از معائب و مظالم و شکایات
و لعن و تردید و تکفیر و استکبار نفس و شیطان که معاون نفس است مملو بخلاف آن بجا مدح و مدیح روح
هر قدر که منصوص شد محتاج بیان نبوده است و عقل را هم هر جا که یاد فرموده است بخیر یاد فرموده است
که أَفَلَا يَعْقِلُونَ وأَفَلَا تَعْقِلُونَ وإِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ
الی آخره ادراک همه عجائب قدرتهای خود را بعقل حواله فرموده و هیچ جا شکایت عقل نفرموده و الحق
که شرف انسان بر حیوان و انهمه اعتبارات و تسلط و غلبه و دخل و تصرف و تملک انسان بر همه حیوانات
چه بلکه بر همه ماسوای بدولت عقل است و الا انسان هم از یک ضعیف بیش نبوده است که وَمَا
مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ وارد است پس چگونه
با چنین دشمنان قوی و غالب اشرف و افضل پیش چنان احکم الحاکمین عهده برای تفضیل و ترجیح
همچو خصمان مرجوح و مردود ممکن است نفس و روح که هر حیوان دارند پیش عقل انسانی بمقابله همه حیوانات
با همه طاقت و توانائی ها ظاهر و باهر که ادنی و اذل الناس از آدمیان اقوی ترین حیوانات

غالب و مسلط و مالک و حاکم از و بهر گونه دخل و تصرف مالکانه دارند که خود خلاق مطلق میفرماید اولم
یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها
لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون الخ بیشتر که فقط با روح گفتگو میرفت و اصلاح اطوار و عظ
و نصایح و افهام و تفهیم بود اکنون که با چنین ذات شریف مقابله افتاده گفتگو بطول کشید و کار
با چنین احکم الحاکمین عالم الغیب افتاده و روح هم اصل مدعیست لا محاله با عقل شریک اید بود بازیچه
تدبیر من تنها بمقابله همچو مدعیان در چنان محکمه چه توانم کرد کرامیعین و مختار در ان محکمه قرار هم که در خود
مجال سخن در چنان محکمه نمی یابم فقط آن طرف وزیر عقل که از بیشتر از نفس رسیدگی با روح آزردگی
داشت از همچو گفتگوی بیباکانه که نفس کرده بود آشفته تر و مدعی تر شد هر چند که آن وقت نقاب صفای وقت
طرح داد که عقل بعد دیگر در دل خود به اعانت و رفاقت و امداد روح و ترشیدگی محبت روح دوم بعد او
نفس محبت علی علیه السلام و بغض معاویه هر دو درین مقام جمع گردیده مرتبه مخاصمت نفس را قوت بخشید
لاجرم عقل سلیم باعانت و امداد روح همه تن مصروف شد و ازینطرف که نفس اماره در فکر و بیکاری افتاده
محکمه قضا و قدر متحیر و مترود شد مربی قدیم او که ابلیس بود باعانتش برخاست و نفس اماره را بهر نمط
تسکین و دلاسا داد تا نشود که عاجز آمده اطاعت روح اختیار کند هر چند ابلیس لعین بتقاضای جبلت خود
هر گونه تسکین و دلاسا به نفس میداد مگر بهوش خودش هم بجا نداشت که از جای که رانده و مردود
شده است همانجا معرکه افتاده است گفتگوی ابلیس با نفس اماره اول ابلیس با نفس گفت که
تو چرا بچنین مقام عظیم بی اندیشه اظهار مرافعه کردی چرا چنین علانیه بی پرده با عقل سلیم گفتگو مقابله
کرده از غفلتش بر آورده هوشیار کردی او را همچنان غافل داشتن بوده و در پرده دوستی غافل
داشته کار خود کردنی بود بمقام تفهیم و دوستی در آمده همه منهیات و معاصی اندلال عقلی بر خاطرش
جلوه داده با خود شریک و موافق کردنش بود تا خود بموافقت تو در آمده روح ساده مزاج صاف

طینت را در لباس خیر خواهی بحیل شرعی و عقلی مستفا بوی تو می‌دوزی نفس گفت که بر عقل سلیم افسون من
چه کار میکرد و زیاده تر ذلیل میشدم ابلیس گفت معاذ الله این عقل سلیم بقول تو محض ناصح بود اگر
سلیم بودی با تو بانطور گفتگوی حاکمانه و مدعیانه بدرشتی نکردی که تو هم در اطلاع فرمان روح بی پرده
ساکن و با جواب کردی اگر عقل سلیم بودی چنان بی لبیت و خوبی تمام ترا تفهیم کردی که بر دل تو کار میکرد
و بخوشی تمام تسلیم کرده باطاعت روح در می‌آمدی تو عقل سلیم را چه فهمیده و چه شناخته وجود عقل
سلیم در عالم کجاست شان عقل سلیم محض حکمت است که لقمان حکیم بر نبوت حکمت را اختیار کرده و
من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا عقل سلیم کی محتاج هدایت انبیاست که
بلا واسطه انبیا نسبت خاص با مبدء کل و رشته بحقایق اشیا آگاهی دارد بلی هر چند احتیاج
هدایت انبیا ندارد مگر از مرتبه و مقام و تقرب انبیا انکار ندارد که دیگران از معجزات انبیا را شناخته اند
و او بمنزله مشاهده رای العین مرتبه انبیا را می بیند که از حقایق اشیا آگاهی دارد مگر معامله حضرت
موسی علیه السلام و افلاطون شنیده که پیش عقل افلاطون دعوی نبوتش کاری نکرد و تصریح
این حکایت که حواله کتب تواریخ و سیر است عجالة الوقت برای افهام تو مجملا میگوییم که موسی علیه السلام
بمناجات گفت که خدایا کسانی را که بی واسطه هدایت انبیا بحقایق اشیا آگاه فرموده بمن بنما
حکم شد که بفلان کوه و فلان مقام باید رفت چون رسید دید که در دامن کوه شخصی لاغر و منحنی
چشم بسته و مستغرق در زاویه که بصورت ظرف مدور و عمیق است بیخود نشسته است که خم
افلاطون عبارت از همین مقام است موسی علیه السلام تا دیر ایستاد و او را پروای هم نشد و چشم
نگشاد تا آنکه حضرت موسی علیه السلام تاب انتظار نیاورده بسلام علیک الله بسخن در بود بعد
دیری آوازی از خم بر آمد که معلوم است که موسی نامی شخصی از جانب مبدء کل برای رهنمایی
همقای زمانه و تبلیغ رسالت پیش فرعون نامی شخصی که از کوری چشم بصیرت بانکار مبدء کل علم افراشته

بود مامور شده است تو همان موسی بوده که بدین رسالت و هدایت حمقا از جانب مبدء کل لقب
نبوت یافته باری اینجا کار تو صیت که خارج وقت واشده برو و بکار خود مصروف بوده
حمقای بی بصیرت را به نمودن حرکات خلاف عادت متعارف که نامش معجزه نهاده اند
هدایت خانه پدری موروثی شان که نامش جنت نهاده اند میکرده باش برای حمقای بی بصیرت
تا خانه پدری هم رسیدن ایشان غنیمت و نعمت است و عاقل کی مکین را گذاشته بر مکان سر
فرو می آرد که گفته اند قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی که اکثر اهل الجنة بله
عبارت از همین باشد چنان هم یک مکان باشد برو دل بستن از حمق است بود اهل خدا عاقل
که مشتاق مکین باشد موسی علیه السلام همچو سخنان که گاهی گوش آشنا نبود گو حق بود بحتی بخود
فرو رفت آخر چون درین مقام سخن نیافت که تبلیغ احکام رسالت و نبوت حسب دستور انبیا فرموده باز
از خم آوازی بر آمد که انکار نبوت تو که حمقای نابینا دارند با آنها حسب دستور تبلیغ میکرده باش
عاقل که مرتبه نبوت از پیشتر دانسته و شناخته است باری انکار از نبوت تو کی کرده که حاجت
به تبلیغ تو بوده باشد برو بکار خود که بدان مامور هستی مصروف باش زیاده برین تضییع اوقات ما
نمودن چه حاصل که تحصیل حاصل است فقط هرچند سخن معقول و درست بود مگر همچو طرز بیان که
صریح چنین گوش با آشناگران می نماید لاجرم موسی علیه السلام بعد مناجات و استجازت از
خدا تکلیف بیرون آمدن فرمود افلاطون که بعلم حقایق اشیا و طریقه اشراقیین از مناجات
و استجازت حضرت موسی علیه السلام اشراف شد از خم بر آمده گفت که چرا مرا تکلیف دادی
که از نبوت تو منکر نبوده ام مگر این قدر دانم که در معجزه عاجز بوده و اینقدر اختیار نداری که از خود
به اراده و قصد خود بدون استمداد مبدء کل کدام معجزه نمائی اگر میتوانی باری این پاره سنگ
که بر زمین افتاده است بگو که درخت سبز شود آنحضرت که از پیشتر باین معجزه اختیار حاصل کرده بود

همین که دست بدعا بر داشته مناجات کرد حکم کن فیکون هویدا شد باز افلاطون گفت که بجناب سید کل
مناجات کن تا همین درخت همین وقت گل و ثمر پیدا کند کما وقع باز افلاطون گفت که همین وقت ثمار
پخته از درخت فرو ریزند که بخوردن در آیند اینهم بمجرد مناجات واقع شد موسی علیه السلام دانست
که اکنون این کس بدین همه معجزات متواتره نمایان بر سر حساب آمده بطور سابق سخن بی پروایانه
هیچ جا نخواهد کرد بدین تصور فرمود که بدین همه مرتبه قبولیت مناجات به پیشگاه سید کل حکمای نزاو تسلیم
را کجا میسر است گو در غاری نشسته ماهیت اشیا دانسته باشد افلاطون تبسم خفیف گفت
که اینهم مکر کاری است مگر البته برای گرویدن حمقا خوش است که پیشتر هم همین گفته بودم این حرف
زیاده تر بر آنحضرت گران آمد سریع الغضبی آنحضرت که از معامله حضرت هارون علیه السلام از آیه
لا تاخذ بلحیتی الخ معلوم است طبیعتش در آمده فرمود که باری تو هم اگر توانی کاری مثل اینجا
والا مرتبه انبیا را سهل و سرسری خفیف مدان بدین حرف افلاطون باز تبسم شده یکی از شاگردان
حاضر الوقت اشاره کرد که فوراً از همان درخت شاخی باریک گرفته گوشه آن چوب بزمین فرو کرده گفت
که بدستور شجر کامل شده بار و برگ آورده بر حاضران بار که بخورند و بهرند این گفتن همان بود و بنظرها آمد
همان بدین چنین حال حال موسی علیه السلام عجیب شد و حسب از روی نیازی که داشت عجیب مناجات
گستاخانه نموده استدراک حال نمود حکم شد که از همین حکیم افلاطون مغز این سخن هم معلوم خواهی
آخر از افلاطون پرسید که آنچه من هزار مناجات متواتره بدفعات کرده بودم توجه کردی که بیک
اشاره تو بدون مناجات چنان نمایان شد افلاطون گفت که همین سختی اول مرتبه گفته بودم که ترا از
حقایق کل اشیا آگاهی نداده اند برای هدایت حمقای زمانه خوش بوده همین معامله تو که این وقت
در اینجا واقع شد هر که از حمقای زمانه می دید گرویده تر میشد مگر عقلا که از اصل کار آگاه اند می دانند
که اینهمه امور پیش آن کار فرمای کن فیکون هیچ دشوار نیست چه ثابت و متحقق که تو بی شبه به پیشگاه همان

قادر علی الاطلاق بهدایت خلق مامور بوده و برای تصدیق رسالت تو خلاف عادات هم بدعای
تو جاری میکند که معجزه نام آنست پس بدیدنش بینندگان ظاهر را بر رسالت تو شبهة باقی نماند پس
هرگاه چنان ثابت و محقق شد و بچشم هم دیده شد که بمجرد دعای اولین تو فوراً تمام سطح زمین حکم شد
که همه قوت نامیه خود بهمین جای خاص یکجا کن کجا وقع بعد از آن بمجرد دعای ثانیه تو همه قوت گل و ثمر
آوردن بهمین جا جمع شد بعده بدعای ثالثه تو قوت پختن و فرو ریختن هم بحکم کن فیکون جمع شد که این
هر سه قوت دران واحد جمع شدن عادت الهی نبوده است هر قوت افضل جداست مگر بپاس دعای
تو که فرستاده همان قادر علی الاطلاق بوده هرگاه دران واحد این هر سه قوت بهمین جا یکجا شد دران
حال چوب هر درخت که کسی بنجار بزمین فرو می کرد بهمین حکم پیدا میکرد بر تحقیق موقوف بود تو که از سر کار
آگاه نبودی متحیر و متعجب شدی همچنان کارهای خلاف عادت تو که دیگران می بینند عاجز شده معجزه نام
کرده گرویده تر میشوند همچنین اگر دیگران هم از اصل کار و حقایق اشیا آگاه بوده باشند چرا چنین عاجز
شوند و چرا از نبوت و رسالت انبیا انکار کنند و چرا حاجت تبلیغ رسالت با نها باشد هر قدر که آنها
را تصدیق رسالت و نبوت خواهد بود بمجرد معجزه بنیان ظاهری کی تواند بود که بانک صدای موسی
علیه السلام مرتد شده گوساله پرستی آغاز نهادند که عجلا جسدا له خوار عبارت از آنست
پس ای نفس عزیز ازینجا توان دانست که نمونه عقل سلیم اینست فریاد از کسی است که نبوت هم با عقل
سلیم جمع داشته باشد رسیم از و شنیکه با چنین عقل سلیم آخر کار ناگزیر کار افتادنی است که شریعت
او همه عقل و حکمت محض است و هیچکه نه ریاضتیه و تکلیف نفس در و نبوده است بلکه همه آسایش و لذات
نفس در شریعتش جمع است که تو خود در گفتگوی مطارحه که با عقل کرده یک یک با تقیید نصوص
آیات قرانی نشان داده ای نفس عزیز انوقت که شریک تو شده هر نمط که میشود همان عقل طاهر
را مع روح مطیع و مسخر نو میکنم مگر آخر کار که با چنان عقل سلیم حکمت محض کار خواهد افتاد در چنان حال

خوف می‌آید همچون دوست و سعاون قدیم را ترک کرده شریک روح و عقل سلیم شوی نفس اماره که در
چنین وقت از گفتگوی و مقابله عقل و روح به تنگ آمده براصالت و نفسانیت خود بود. هرگونه عهد و پیمان
نموده عقد موافقت و موافقت با ابلیس بست زیرا که از روح و عقل که هردم مانع دخل ابلیس و ناصح نفس اند
دور و مخاصم افتاده بود الغرض که هردو با هم که عهد موافقت چست کرده دربی کار شدند اول
ابلیس به نفس گفت که تو ضعف خود و ضعف حجت و دلائل خود در پیشگاه همچو احکم الحاکمین عالم السر و الخفیات
و هم قوت و تقرب و جلالت قدر روح و عقل سلیم و علو رتبه هردو پیش حاکم محکمه قضا و قدر به وجوه قطعیه
میدانی بازنگه ادام حجت و دلیل بی اندیشه به اراده مرافعه چنین محکمه نقل فیصله حاصل کردی هرگاه
به همچو همچو دلائل واضحه که میدانی بند و لاجواب کرده خواهی شد و همه جرائم و سیئات و معاصی
که ظاهر و صریح است نسبت تو ثابت و متحقق خواهد شد دران حال حجت و چه جواب داری نفس گفت
که هرچند دران معرکه از غایت غیظ و غضب مارا خیال این افتاد که کار نماند مگر آخر کار که در دل خود همه
مراتب که میگوئی سنجیدم مجبوری خود و بی اختیاری خود هیچ سخنی و جوابی در دل من جا نمی‌یابد که همه
افعال و معاصی و سیئات به مشیت و ارادت و مخلوق همان حاکم محکمه اند که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ
وَمَا تَعْمَلُونَ وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ وَيَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ
مَا يُرِيْدُ وَفَعَّالٌ لِّمَا يُرِيْدُ وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ ط
مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ وَقُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِرَادَةُ اللّٰهِ
غَالِبٌ عَلٰی اِرَادَةِ النَّاسِ عبارت ازین است پس الزامی و گناهی که بجانب من دران
محکمه عائد خواهند کرد همان یک جواب مجبوری بی اختیاری مگر برای من کافی نخواهد بود که حاجت جواب
دگر باشد و اگر انجا هم به تحکم و جبروت و جلالت و هیبت مانند گفتگوی عقل بجانب داری روح کلام خواهد شد
تا هرچند مارا دران قهرمان جبروت مجال سخن به زبان نخواهد بود مگر در دل نفس خود مرتبه عذر خود

تر خواهد شد که شان منصفی و داوری چنان نبوده است محض طرفداری فنا انصافیها و کلام حاکمانه
نه منصفانه او که عالم بذات الصدور است فوراً خواهد فهمید و خواهد دانست تا هم مطلب من حاصل
است که مراد از آگاهی حاکم محکمه است ابلیس گفت که مگر همین خیال خام که مفهوم مسئله جبر و اختیار
است این عبارت نسبته جواب اینهمه که بیک سخن تمام است باری تدبیر اصل کار می باید تا گنجایش
هیچ جواب مهیا و قوی تر شود نفس گفت که اگر کارگزاران محکمه قضا و قدر گویند که البته همه افعال
نفس با رادت و مخلوق خالق کل اند آخر اینهم انتباه و اتمام حجت ها نیز از جانب همان خالق کل بتواتر
و تاکیدات تمام منصوص و موکد است که لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ
أَجْمَعِينَ و اینهمه افعال نفس که بفعل و ارادت ما بود باری امروز داخل نار کردن ابلیس و تابعان
او را هم بفعل و ارادت ماست چرا تبعیت ابلیس کردی مگر روح و عقل و انبیا و کتب آسمانی ترا
متنبه نکرده بودند با اینهمه که بعذر مجبوری بی اختیاری حق در تبعیت ابلیس کردی امروز برعایت همان
وعید متواتره منصوصه در خلود فی النار هم همچنان مجبور و بی اختیار بوده پس در آن حال چه مجال سخن
چه جواب باری علاوه آنچه اقوال و حجتهای روح و عقل اند همه موافق حکم و رضا و کمال خوشنودی
حاکم المحکمه حجت و اقوال تو همه بالعکس و خلاف حاکم آن محکمه و آنچه از مفهوم وَاسْتَفْزِزْ
مَنِ اسْتَطَعْتَ و هم بمفاد إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ بزعم خود حکم و اجازت و بنا بر اغوا
فهمیده بدانی که آن حکم و اجازت برضا و خوشنودی او مثل اجازت احکام عبادت نبوده است که
حجت باشد بلکه بمقام کمال زجر و توبیخ و طعن است که برو هر چه از تو شود در بدار با هم تمام دوزخ را از تو و
تمام تابعان تو پر خواهیم کرد نفس که اجزاء از لصاحب روح بود گفت که هرگاه چنین اجازت نارضامندی
حاکم میدانی پس چرا بتعمیل همچو حکم خلاف مرضی حاکم همه تن مصروف بوده ابلیس گفت که حکیم چون
دیدم که مغفرت من ممکن نیست آخر جز این چه چاره بود که همینقدر که توانم دشمن خود را هم با خود ببرم در دوزخ

برم تا من خود تنها با آتش دوزخ نسوزم بلکه او هم بهمین داغ بسوزد که مرا سوخته است لاجرم جز این تدبیر
کار چیست که آخر روح را هم همراه خود بدوزخ برم و این بدون اینکه امور حجتی قایم کرده روح و عقل ظاهر
را هم تابع و مطیع نفس و ابلیس کنی ممکن نیست تا فردا او را هم مثل تو گنجایش عذر و حجت نماند تا البته
کار بمدعا است و الا در حجت و نفسانیت تو روح و عقل که اصل مدعیانند صاف محفوظ می مانند و همه مظلمه
بر سر من و تو می افتد این مقدمه سرسری نیست بل از بشتر فهمیدنی و کار کردنی است نفس گفت که در آن
وقت بدین تحکمات و بالا خوانیهای عقل که مدعیانه سخن سر کرده مرا تاب ضبط نماند تا هم آنچه گفتم موجه
و مستند و معقول گفتم که عقل را هم مجال سخن و حجت نماند تو که در همچو معارک از بیشتر موجود میباشی چرا
مراد آن وقت از همچو گفتگو باز داشتی که اکنون الزام می نهی و خود را بری می کنی کمثل الشیطان
اِذْ قَالَ لِلْاِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّي بَرِيْءٌ مِّنكَ اکنون که بهر نمط کار بمرافعه
افتاد تدبیر مرافعه و حجت مرافعه چیست ابلیس چون دید که کار بدینجا کشید در محکمه قضا و قدر مجال سخن نیست
و کار هم ناتمام گذاشتنی نیست و عقل و روح را تا که در اینجا از بیشتر مطیع و محکوم خود نکنم در آنجا حجت الزامی
چه خواهد بود لاجرم جز این چه چاره که تا امکان بهر نمط که باشد روح را به تلبیس و وسواس فریب داده عاشق
نفس مایل کنم تا آهسته آهسته مطیع نفس گردد و عقل را هم بفریب شریک این کار کنم تا آخر کار روز
مرافعه هم برسد و بدون همراه من به دوزخ در آیند که میفرمایند و کَانَ عَاقِبَتَهُمَا اَنَّهُمَا فِي النَّارِ پس
بنفس گفت که من بظاهر بطور خود روح را فریب هم و تو از من جداگانه حسب تحیبات من در باطن روح
قوت نفسانی و شهوانی را قوتها داده وسوسه ها آراسته کنی و هیچگاه از وساوس نفسانی فارغ نگذاری
فقط انطرف که میان نفس و ابلیس چنین قرارداد قرار یافته هر دو بکار خویش مصروف شدند از طرف
وزیر عقل هم با تازیانه شرع شریک روح شد تا اینکه روح از نفس نفرت کلی گزیده بخلاف نفس کارها
ریاضت شروع کرده از صحبت و معاشرت مردمان هم که اکثر شیطان الانس اند کناره گزیده

بمسجدی ویران معتکف و بجز یاد الهی کاری و شغلی نداشت و بنابر مزید احتیاط در مباحات شرعی هم نفس
را تنگ گرفت تا زیاده سری نکند نفس شکایت بی خلقی خود پیش ابلیس برد ابلیس گفت عجب احمق
کم جراتی هستی هر که شکم دارد کجا از دست من وارستن تواند هرچه خواهد بمقام رهبانیت ترک کند مگر بدو
حضرت شکم از گندم هیچگاه چاره نخواهد بود هرچند درین رهبانیت هم فی الجمله کار من حاصل است مگر
اینجا که کار دگر در پیش است و ترا در اصل خلقت حریص ممنوعات آفریده اند پس اگر از همه لذات مباح
شرعی برای شکستن نفس کناره کرده است تا بواسطه وزیر عقل اتکا کندم تا بآسانی تمام بدام توان آورد که
همین دانه روز اول پدرش را از بهشت گرفتار کرده و درین محبس دنیا آورده ام اینکه با رنگارنگ رهبانیه احوال
هم از دام ما بیرون نبوده است کجا میرود المختصر که نفس اماره را بدین کار مامور و مستحکم کرده خود جداگانه
بکار خود چنان مصروف شد که بصحبت پیری ابلیس از زی لباس تقوی در آمده بگوشه همان مسجد بدعا
که از نظر روح حجاب نباشد معتکف نشست و مرتبه عبادت و ریاضت و خضوع و خشوع و ذکر و شغل
ظاهری بانمقام رسانید که مایه غبطه روح و عقل گردید و این کهنه مشق بکار و روح تازه گرفتار اینجا نفس حریص
ممنوعات متقاضی و اینجا مطیع انجا ابلیس منع می اینجا معین منهی و شریک بظاهر بجهت عبادت روح هرگونه
مشغولی خاطر و پریشانی و تعلقات و شاق که تازه اسیر بود و این کهنه پیر صیاد کیاد و آن از دست
نفس بفریاد هرگاه روح خود را چنین شاکی و پریشان دید و ابلیس را با آن استغراق محجوبیت که از خود
خبر نداشت و نفس را امین گردید و عقل ظاهر هم پسندید لاجرم بهزار عقیدت و ارادت پیش ابلیس
رجوع آورد و بعجز ضلالت امیر طریقت و مایه هدایت فهمیده استمداد کرد و ابلیس اول حسب طلب نفیه
مکاران گرزه استعداد کرد که ای بنده نفس مبتلای وساوس شیطانی اسیر دام دنیا در اوقات من
مشغول نماز بی و شغل خود در ما خیالات نفسانی مشغول نگردانی روح گفت که برای علاج همین مرض بجناب
شیخ طبیب حاذق حاضر شده ام که با وجود ترک مشغولیها و ترک لذات نفسانی از مشغولی خاطر نفسانی و صفا

نفسانی هیچگاه خاطر خود را خالی نمی یابم پس صفائی عبادت کجا سه چو سرکشتیش از تو بیجا بود دل به
به تنهائی اندر صفای نبینی پیر ضلالت گفت که هیچ صفای عبادت بدون کشتن نفس آسان نیست و ترا
در باطن بنده نفس می یابم که هیچگاه از خیالات نفسانی خالی نمی یابی روح گفت که الحق حال همین است هر چند
بظاهر همه لذات نفسانی مباحات شرعی هم ترک کرده ام مگر تقاضای باطن ازین امتناع زیاده تر ترقی یافته
که سابق نبود پیر لبی پیر گفت که چرا آن سگ نفس را بیشتر نمی کشی تا نوبت هیچ خیالات نرسد روح گفت
که صورت کشتن نفس از ترک لذات نفسانی و ریاضات شاقه آنچه بود بیشتر بیان کردم ازان کاری هیچ نمی کشاید
و در تقاضاهاش زیاده هی افزاید باز چه تدبیر پیر تیز و تیر خنده قاه قاه زد که این صورت نفس کشتی که تو بیان
کردی طریق نفس پروری است یا نفس کشتی ای احمق سفیه مگر عقل هم همراه نداری که اگر سگ
گرسنه دیوانه در عقب کسی شور و عف عف می کند هر چند که او را می راند و میزند عقب نمی گذارد
خصوصاً عقب کسیکه گاهی از دست او نان و لقمه یافته باشد چه جا که از دست تو نه تنها لقمه چه بلکه نفقه‌ها
یافته باشد چنان چاشت خورده قدیم میخواهی که بابنطور دفعته بدون لقمه دفع شود نشنیده که کار
افتاده پیشوای طریقت و پیرو شریعت گفته رفته است ع دهن سگ بلقمه دوخته به غرض که هیچ
مضمون که آن پیر لبی پیر با آب و تاب تمام بیان کرد روح هم متامل شد و عقل هم گنجایش گرفت تا
که تسلیم کرد هر قدر که عقل و روح درین مقام فکر و تامل بکار می برد همین مضمون را قوت می افزود که باطنا
هم نفس و شیطان بکار خود بود ابلیس که در چنین حال از نصیح کامل دید و باد و رجوع یافت گفت ای
روح ساده دل اگر عقل درست داری درین باب تعقل کن که تا که در انسان تقاضای نفسانی باقیست
هیچ عبادت ازو درست نمی آید گو بظاهر متصلی باشد دلش هر دم بهواهای نفسانی در گردش است
هر قدر که نفس را تنگ گرفته از هواهای او باز داشته بزعم خود نفس کشیها می کنی همان قدر در
تقاضاهای نفس قوت می افزاید که حریص ممنوعات سرشت اوست و هر گاه از شه لذات که ممنوع

شرع هم نیست نفس را پری و سیری حاصل شد باز از همه طلب و خواهش مستغنی بوده بجز یاد الهی و ذکر الهی
به هیچ جانب مشغول نمیشود که از همه دل بیزار است و از هیچ چیز ممنوع نیست که همان کار افتاده شیر اسیر نانی
ست و گر مال و جاه است و زرع و تجارت چو دل با خدای ست خلوت نشینی و قال الله تعالی
رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و قباحت ترا اینکه تو همچو ضلالت را
عبادت می دانی درینصورت غرور نفس جدا کار خود میکند که فلا تزكوا انفسكم وارد ست ترک
دنیا نه ترک لذات خداداد ست بلکه دل در دنیا گرو بودن محض دنیاست گو بظاهر جسم در مسجد باشد و
مایه غرور نفس علاوه بخلاف این اگر دل با خداست تن اگر در بتخانه هم باشد تارک دنیاست که گفته اند
ست چیست دنیا از خدا غافل بودن نی قماش و نقره و فرزند و زن در عین دنیا دل بیار و دست بکار
باید داشت که حب دنیا را ترک کردن آمده است نه دنیا را پس تارک ظاهر را که دل در دنیاست اسیر دنیاست
و هر اسیر ظاهر دنیا را که دل با خداست تارک دنیاست پس حج این مشقت رهبانی خلاف سنت نبوی را
بر خود اختیار کرده خاطر خود را مشغول داشته بگمان عبادت ضلالت میکنی و مایه غرور نفس و
صورت ریا علاوه چون پیر ضلالت همچو افسون در پرده هدایت بگوش روح در دمید و نفس اماره
جدا بکار خود از پیشتر مصروف بود و زیر عقل هم که ظاهرا حرفی خلاف عقل و شرع نیافت و تقاضای
نفسانی و شهوانی جدا دیده دانسته را بند کرده بود نه کور زیرا که دیده بند آخر میگشاید و کور تا لب گور
نمی گشاید که من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى تا اینکه آخر کار پای ثبات
روح بر جا نماند و از همان ابلیس آدم رو تدبیر کار حسب ابلیس در پرده صلاح همی بلباس ناصح مشفق
در آمده گفت که ای روح تو همه ترک دنیا گفته و همه را گذاشته قدم درین راه نهادی و بگوشه عبادت
نشستی و در همه عالم و عالمیان بترک دنیا و مردانگی نام بر آوردی اکنون که دفعةً باز بدنیا در آمده
بدستور بکار دنیا مصروف و مشغول خواهی شد بندگان چه خواهند گفت هر چند دل با خدا

وتن با خلائق داری مگر از زبانهای مردم نجات نخواهی یافت و عافیت بر تو تنگ خواهد شد پس بهتر
کنی بتدریج اولی می نماید تا کسی را مجال سخن و طنز و طعن جانب تو نباشد این سخن که بظاهر زیاده
موافق روح و معقول نما بود عقل هم پسندید و نفهمید که نفس و ابلیس کار خود می کنند روح گفت که آنچه
اندیشه و تردد مرا بود تو خود بیان کردی پس چنین ناصح مشفق و مستشار مؤتمن جست برای طبیعت خود
کجا خواهم یافت باری بفرما که باز علاج دور شدن هواجس نفسانی چیست ابلیس گفت که کار سهل است
و عقل هم قبول میکند که اگر سگ عقور گرسنه عقب میگذارد و عوعو میکند زیرا که مدتهای لقمه رتبه
از دست تو یافته است و بجان کشتنش حکم نیست مگر همین که لقمه پیش اندازی چون مشغول و ساکن
و ساکت بوده عقب تو نمی آید و ترا از خود فارغ دل و مطمئن میکند که عوعو دهن سگ بلقمه بسته
همین حرف و راز اول گفته بودم و الحال هم میگویم که هر قدر که او را از لقمه باز میداری بزعم خود که
این را نفس کشتی نام کرده مگر کار بالعکس میشود که از آن طرف گرسنگی و تقاضای او و این طرف مشغولی خاطر
و پریشانی تو می افزاید و ندانی و برین غافل و مطمئن نباشی که بدون وقوع فعل فقط بر ارادهٔ قلبی که درین
شریعت ظاهر قصاص و مواخذه نبوده است در عاقبت هم پیش از عالم بذات الصدور مواخذه
نخواهد شد زیرا که آنجا کار با علیم و خبیر است با دنی ادنی خفیات باطن مواخذه خواهد فرمود که میفرماید
وَاِنْ تُبْدُوا مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ و فقط برهمین محاسبه
اکتفا نبوده است بلکه عذاب و ثواب هم بر خیالات نیک و بد مترتب میشود که بعد ازین می فرماید
فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَاءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و از آن طرف که در خیالات
فاسده تو افزوده مایه عذاب اخروی میشود و از آن طرف شدت و تقاضای او و غلبه گرسنگی می افزاید
پس بهر نمط دهن این سگ نفس بلقمه دوختن می باید روح گفت که اگر از مشغولی اهل و عیال و دنیا بوجوه
متصدره بالا احتیاط است که خالی از آلودگی نیست باری طریق دفع کردن این تقاضای سگ

نفس بعد ازین احتمال بار طول امل دنیوی چیست ابلیس گفت که اصل مایه هوای نفسانی همین تقاضای هوا
که بر همه تقاضاها غالب حاکم است که دل هر دم همین طرف به همین خیالات مشغول و مستغرق می باشد و
همین منتهای کمال فتور در عبادات است و بخلاف دیگر خیالات مباحات شرعی که هر چند از لذات
نفسانی است مگر تصور و تعلق خاطر با آن کمتر و چنان تعلق خاطر مایه گناه هم کمتر پس هرگاه این تقاضای
شهوانی به اقرب داده دفع کرده شد با هیچ فتور و مایه مشغولی در عبادت چندان مخل عبادت و مایه
عذاب اخروی نبوده است روح گفت که این حرف از غایت ادب و حجاب بحضور پیر و مرشد گفتن
نمی توانستم مگر در حقیقت و فی الواقع حال همین است دیگر تقاضاها که چندان مخل عبادت هم نبوده اند تدارک
آن نیز سهل و آسان است که میتوان خرید و خورد بخلاف این تقاضا که بجز تحمل بار طول امل دنیا تدارک
این عسیر و در تحمل بار اهل و عیال از اینجا بیچ و لشکر مشغولیها و فکر نان و نفقه عیال نه فکر ذات خود بلا ریب
غالب بالفعل که همین مشغولی خاطر در عبادت است در آن تلاش معاش که قطعاً ترک عبادت میشود و سرگردانی
و مشقتها علاوه که گفته اند ؎ فکر فرزند و نان و جامه و قوت باز دارد ز سیر ملکوت لاجرم
صورت دفع کردن این تقاضای خاص بجز ارتکاب گناه کبیره چیست و قطع نظر از گناه کبیره
بدنامی و ذلت و مطعونی خلائق چه کم است بقول شهرت ؎ از قضای جمله حاجت راحت افزاید
کمال ور قضای حاجتی ما ره افزاید ملال این ملال است اندر آن حالت که باشد از حلال
ورنه اینجا ذلت و خواری ضرر آنجا وبال ومنه بهر قدر که تقاضای احتیاج قوی است
همانقدر زر قضا گشتنش بدل شادی است مگر عجب تقاضای نفس شهوانی که از قضا
شدنش سستی است و بدمزگی است و مشکل دیگر آنکه بعد ابتلا و پابندی دنیا آینده نجات
ازین دشوار اگر من بالفرض دنیا را گذارم مگر دنیا کی میگذارد که کار افتاده گفته اند ؎ ای گرفتار
پای بند عیال دیگر آزادگی مبند خیال ابلیس گفت که الحمدلله راست و بجا گفتی اول تعدیک

دنیا باز بدنیا آمده پابند شدن خالی از وقت و مشغولی مصارف و مطعونی خلایق نیست و
تیسیر مصارف خود عسیر دوم بعد پابندی دنیا بر آمدن ازان دشوارتر هر دو صورت خالی از دشواری
نبوده است که کار افتاده شیرازی می گوید ع اگر دنیا نباشد دردمندیم   وگر باشد بمهرش پایبندیم
بلای زین جهان آشوب تر نیست   که رنج خاطرست ار هست ور نیست ؛ روح گفت هر چند قطع کلام
حضرت پیر و مرشد میشود مگر چون سخن بدینجا کشید متحیرانه می پرسد که خالق این تمام دنیا و ما فیها
حکیم کامل علی الاطلاق است که هیچ خلقت او خالی از حکمت و مصلحت نیست اینهمه طول ایل دنیا
و هزاران هزار عجائبات قدرت خود که درین دنیا پیدا کرده و اوصاف یک یک عجائب
مخلوقات خود در مصحف عزیز بیان فرموده بر بندگان منت ها می نهد و خلیفه خود را بدنیا فرستاده
مسجود ملائک گردانیده هر گاه ملائک عذر کردند که أتجعل فیها من یفسد فیها الخ
بجواب آن فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون و ملائک را هم از سر آگاه نفرمود آیا سر این
کار چیست و با اینهمه اهتمام نمایان در پیدایش دنیا که عذر ملائک هم نشنید باز هیچ جا در مصحف عزیز
از هجو و معائب دنیا خالی نبوده است که بلهو و لعب تعبیر یافته و حبیب او صلی الله علیه و سلم
جدا جیفه و ملعون تعبیر یافته و تمام برگزیدگان و خاصان درگاه او در فقر و فقر هجو دنیا کوشش مبالغه ها
بترک دنیا نموده اند که معلوم و معروف است و الحق که اگر بامعان نظر دیده شود خالی از رنج و
محن و آفات و فتن نیست پس آن حکیم مطلق که هیچ فعلش خالی از حکمت نیست چرا چنین شی مضر
را آفرید و بچه مصلحت و چه حکمت آفرید ابلیس گفت که سخن بس بلند برسید اگر تصریح آن نمایم
از اصل کار و اصل سخن دور می مانم مگر بعجالة الوقت بقدر فهم تو بر یک قطعه منظومه اکتفا می کنم غالب
که کدام کار افتاده گفته باشد هر که عاقل است بیک اشاره باصل مطلب میرسد فاسمع و
تدبر قطعه منظومه اینست   دانی که خالق همه دنیا بود حکیم   فعل چنین حکیم نه خالی ز حکمتست

پس این چه حکمت است که دنیا تمام تر رنج و بلا و فتنه و آشوب و آفت است ٭ خود هچو این لهو و لعب میکند خدا
ملعون و جیفه قول جناب رسالت است ٭ زینگونه شر محض چرا ساخت آن حکیم ٭ آخر درین نکته چه حکمت چه غایت است

یعنی برین بخش نهی دل حذر کنی ٭ با اینهمه اگر نگذاری قیامت است ٭ با هیچ عیبها تو چرا میکنی قبول
با هیچ شر محض چرا این محبت است ٭ این سخن او هم و همه ابنای آدم است ٭ درین سخن چه بلا و مصیبت چه برا حقیقت است
جنت برای کافر و دوزخ بمومنان ٭ بر سخن دل انها دل مومن حماقت است ٭ زان بی ثبات شد که گر احمق و ابلهی
از بی ثباتیش بگذاری که عبرت است ٭ چندی بسا سعادت هم اگر بکند نصرت ٭ عجب و غرور و معصیت کبر و نخوت است
اندر هم لطف شد که تراول درین گرو ٭ بیک اجل بحر بشاند چه حسرت است ٭ این خیر کمتر است که در عیش زندگی
اکثر بباد رفته و جان در منصرف است ٭ در رفتنش تحسر و در حال بودنش ٭ هر لحظه خوف سرقه و تاراج و غارت است
زین جمله نیز قطع نظر خویش و اقربا ٭ هر یک بفکر کشتن تو در عداوت است ٭ هر کس قریب تر بعداوت قریب تر
دست دعا بمرگ تو کشتیم اجابت است ٭ ور بود از نبودن و در موت و زندگی ٭ خالی بهیچ حال این از قباحت است
چون زین بلا نجات نباشد بهیچ حال ٭ لیکن بیک طریق که ناشی قناعت است ٭ زان مشترکه او بگذار و تو خود گذار
ورنه جواکه نیز تو فراجه حجت است ٭ یک داغ حسرت دل و تربت هزار ٭ تکوی بنیا حباهم از وی عبارت است
ای خوب عجب خود همه عیش کنی شما ٭ باز ای طمع گر نگذاری چه شناعت است ٭ القصه هرگاه ابلیس سخن بدینجا

رسانید روح عاقل را که در هر سخن عقیدتی و ارادتی و انتباهی و نصیحتی و عبرتی می افزود گفت که از مضمون این قطعه سری عجیب و نکته غریب یافتم و عقده عظیم بدولت پیر و مرشد امروز بعد مدت حل شد اکنون یک حیرت و تعجب همین باقی مانده است که آن رزاق مطلق ضامن و کفیل ارزاق تمام دواب عموماً و نوع بشر خصوصاً بالاتفاق بوده است و هما جا وعده با تقسیم در کتاب مجید فرموده است وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ وَاللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ

وفی السماء رزقکم وما توعدون تا اینکه توثیق وعده را موکد بقسم کرده میفرماید فورب
السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون علی هذا در باب طلب دعا و سوال از خدا
چه قدر تاکیدات بقید وعید وارد است که واسئلوا الله من فضله واتیکم من کل
ما سألتموه وادعونی استجب لکم واجیب دعوة الداع اذا دعان
و امن یجیب المضطر اذا دعاه الخ با همچو مواعید اکیده بقید قسم وحکم سوال وطلب
که طلب همچو موعود موثقه وارد است عالمی حیران و پریشان و سوالات بدرگاه او چها چها که نمی کنند
باز همچنان بنان شبیه محتاج اگر همچو مواعید موکده به قسم را دروغ دانیم معاذ الله کافر و مردود و مشوم اگر
باور کنیم چگونه باور کنیم که همه خلاف آن می بینیم فقط پیر کهوری گفت که این نکته از انهم باریکتر و بار الیتر
برسیدی البته در بادی النظر مایه تحیر بلکه باعث اشکال است تصریح انهم که پس در ارست مگر چه
همچو سوال تحیر و تردد ها در خواطر سامعان پیدا میکند لاجرم برای رفع تردد سامعین یک قطعه منظوم گر
می خوانم هر که دلی دارد بفهم سخن تا آسانی میرسد قطعه منظومه در بیان وجه عدم قبول دعا بسبب

ضعف توکل

آنکه داده است این طلب را ای کلیم | به طلب کی ندهد هیچ خداوند کریم
بهر سائل من انکه فلانهم گفت | خود چه سائل هم سوالم کن آن رحیم | آنکه خود طلب کرد و ادعونی گفت
استجب وعده اجابت با تصمیم | بازگر من طلبم او نه دهد حسبی | هان مگر نیست یقینم بحسین
کافر مشرک بدین و هر دو رقعه بین | که موانع بوصولش بود و خطره و بیم | حیله و مکر و دغا و تلف مرکب دروغ
فتنه و درد می بادار یتاراج عظیم | عذر و انکار و فریب و دغل و لیت و لعل | بادهندی جمل مفلسی حال سقیم
بانچنین عذر و موانع که حیثیت یقین | نقد و موجود وجود کیسه درهم زر و سیم | و انکه داد این همه عذر و سهم رقعه تو
نه موانع متخلف که بود عهد قدیم | نه کی عهد فقط بل شوا تخلف | وای بر من که چو از عهد نداری تسلیم
باز الزام برو از گنه خود نهیم | مگر انصاف همین است بر عقل سلیم | گنه مهر چه باشد چو نه بیند خفاش

گر نه خندد گل تصور حسن تقسیم | سر گرامیست چو آن قطعه توکل مروی | بی طلب میدهد او را هم فضل عظیم
مثل آن قطعه چو من غیر کنم تکریر | بی مشقت سید از غیب بمن هم تقسیم | معنی متن توکل ختم شد از من ظاهر
زر و کالا بتجانست تو و کیش تو تقدیم | گر اینگونه توکل منم و سهل ظهیر | ناید از بنده بتحریر فضل خداوند جسیم

پیر پرتزویر که این سخن تمام کرد روح را که در هر سخن فایده و نصیحتی تمام حاصل میشد و عقل هم هر سخن را تسلیم کرده
بتعقل می سنجید بازروح بتحریک عقل دست بسته التماس کرد که ای پیر هدایت آنچه گفتی و سفتی تردد خاطر
من عقلاً و نقلاً باطمینان مبدل کردی الا اگر گرانی طبع و دماغ خراشی نباشد قطعه اول ظهیر که در هجو دنیا موجود و مستقول
میماند در مضمون آن یک تردد تازه عارض شده است اگر بر خاطر گرامی گران نیاید گزارش کرده شود پیر
گفت که من محض در اطمینان خاطر تو مصروف ام هر عقده که وارد شده است برای کشادن آن بروز برمی آری
چه انسیری گفت که آنچه در قطعه اول صفت دنیا را سجن المومنین تعبیر کرده بدلایل بدیهی الثبوت موجه فرموده اند
همه بجا و صحیح و بدیهی است مگر تردد این است که هر گاه مومن ایمان آوردی باید که بجلدی ایمان در دنیا هم
از عذابات سجن بر آمده و از رنج و محنت سجن محفوظ بوده باسایش تمام بسر برد و مشرک که هنوز دو شرک
و کفر مبتلا هر در دنیا هم باید که مبتلای عذابات باشد لیکن حسنات با همه کفر دنیا برای کافران جنت
و مایه آسایش قرار داده شد گو از چند روزه بیش نباشد پیر گفت عجب عجب نکات باریک و نازک می برد
که موافق عقل و بجائی نباید من گنهگار را العلم الیقین بحسیم را که حسن ظن پیر هدایت قرار داده لاجرم
ضرورافتاد که این نکته را هم بدلایل نقلی و عقلی مبرهن نمود تردد خاطرت را باطمینان مبدل
کنم اندکی بگوش عقل شنیده بتعقل بنمائی که درین خصوص هم قطعه از ظهیر بلگرامی بیاد آمد باید شنید
و بتعقل آن سنجید قطعه از ظهیر بلگرامی در صفت دنیا که الدنیا سجن المومنین
وجنة الکافرین معنی دارد | چو مرغی در قفس مومن بدنیاست | ولی کافر درو چون مرغ صحراست
ز بهر مومنان باشد بعینه سجن | ز بهر کافران جنت مسمی ست | که مرغ اندر قفس البته قید است

بصحرا شکل آزادی هویداست   ازین اکثر مصائب مومنان است   باکثر کافران راحت ازانجاست
ولی یک نکته دیگر هم درین است   که راحت در قفس هم مومنان است   کسی کان در قفس ورد مرغی
برو تیمار واجب شد که مولی است   خور و پوش و زما یحتاج هر شی   مهیا می کند هر چیز خواست
بهر دم فکر کارش مالکش است   دگر هر گونه حفظ از شر اعداست   مفید و مصلحت کار آنچه باشد
ربوبیت کند نوعی که زیباست   مر او را در قفس هم راحت عیش   چو شد آزاد خود راحت مهیاست
مگر مرغی که مانوس است خوانا   براحت هم درانجا هم در اینجاست   خلاف آنکه در صحراست آزاد
غم صیاد و فکر دانه اوراست   همه پاسش بظاهر گونه بستند   دلش را لیک هر دم بند برپاست
بپیچ گشتن و صید اسیرش   نه کس مانع نه پروا گرچه پرواست   احل لکم خدا هم گفت او را
نه در دنیا خطر نی خوف عقبی است   نظیرش فاقتلوهم خود عیان است   که هر کافر برنگ صید صحراست
همین حیثی صحرا گر کسی دید   چو شد پرورده از آفت مبراست   چو آن کافر که ایمان آرد او هم
بعینه حال او چون مرغ گویاست   لیس اینجا اندکی غور است در کار   که فرق قیدی از آزادی پیداست
بشرط آنکه در هر حال احیاست   چو آن مرغی که هم مانوس خوانا است   بر آن بالعکس باشد عکس تا شد
تو خود بنگر کزین هر دو جه اولی است   مقدم فکر ایمان را چه ظاهر است   که در هر دو جهان کار تو با اوست

القصه هر گاه پیر صورت همچو مضامین صریح را در لباس عقل بر روح جلوه داد روح که از شیر هم چو اعتقاد بود عقل هم هر نکته را بعقل سنجیده هم بدم بر عقیدت می افزاید تا اینکه عقل هم تاب ضبط نیاورده حسن عقیدت بر آستان ارادت نهاده خود را با جازت روح علانیه ظاهر کرده بحضور پیر ظاهر التماس نمود که در مضمون اول مرا یک تردد لاحق شده بود مگر بپاس ادب تقطیع کلام حضرت پیر و مرشد برحق جرئت نشد که هر سخن در معدن بود اگر خلاف طبع نباشد عرض دارم پس گفت که برای کدام رو بر داشتی حسب المعمول ای عقل گفت که در ابتدای سخن پیر و مرشد بیان فرموده بودند که هر گاه ملائکه کلام خلقت حضرت ابو البشر

مرغی که از انجا بر آزادی مومنان است

گفتگو کردند که أتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء الخ آنروز جواب آن مصلحت
و حکمت در پیدایش این خلقت محو عصیان ارشاد نشد جز اینکه انی اعلم ما لا تعلمون از آن باز
که بعد حسب عرض ملایک از فتنه و فسادات و مظالم و معاصی و کفر و طغیان از خلقت بنی آدم در بر و بحر ظاهر
شد که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس عبارت از آنست محتاج بیان
نبوده است که خود کلا ان الانسان لیطغی اسفر ما حتی که نوبت باین غایت کشید که خود سفر ما
و قتلهم الانبیاء بغیر حق و جا بجا مظالم و شکایات نوع بشر که ظاهر و باهر است و خود
سفر ماید که او لم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین حتی که
دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت و آنچه فرشتگان روز اول می گفتند زیاده از آن
بعین الیقین مشاهده شد بخلاف این جمله ملایک قطعاً از گناه معصوم اند که لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون خود در صفت ملایک سفر ماید باز از خلقت نوع بشر چه مصلحت و حکمت
ظاهر شد و مفهوم معنی انی اعلم ما لا تعلمون چه فائده بخشید و طرفه تر اینکه هیچو شر محض را بر هیچو خیر
محض ترجیح بخشیده مسجود ملایک چنان بحکم گردانید که او استاد الملایک ابا چنان حقوق طاعات
و عبادات فقط از سجده نکردن چنان شر محض آنقدر زجر تمام از پیش راند که ملعون ابدی گردید
اگر دعوی انا خیر کرده خلقتنی من نار و خلقته من طین گفته بود انهم
بیان واقعی بود خلاف واقع نگفته بود باز چنان رحیم و از جبار از جانب چنین جادل منصف که رحمت
او بر غضب او غالب است بجانب چنان مقصور بعقل نمی آید که خود از حدیث قدسی خبر میدهد سبقت
رحمتی علی غضبی والحق که مرتبه رحمت و آنچه نسبت بنی آدم دیده میشود محتاج بیان نبوده است
پس سر این کار چیست فقط مخفی مباد که عقل از آنجا که شریک روح و فرستاده من عقیل بود
اول آنجه فرو مانده بعقل و تردد نمود که شاید این بر صورت ذات شریف هیچ نباشد لاجرم چنان

سوال کرده شود که از زلل ملایک هم دران حیران باشند و با وجود استفسار از ملایک هم مخفی کرده شده
باشد تا اگر این ذات شریف برنخیزد فوراً از چنین سوال بیهوده از روی کاوش می‌افتد زیرا که روز اول از
همین مقام رانده شده است اکنون باین قدر هم توان فهمید که هیچ تعقل از عقل سلیم نیست بل فراست المؤمن
نام این عقل است که در عالم ظاهر با انتهای شریعت شریک روح هر مؤمن علی قدر احوالهم بوده است
زیرا که اگر عقل سلیم می‌بود او را نوبت هیچ تعقل و تفرس چنین سوال عاقلانه و حجت قایم کردن حاجت افتادی
فوراً اول آغاز کرده بدین طرف گوشه چشمی و التفاتی نمی‌کرد و نه روح را بانطرف رجوع شدن میسر بود
از اینجاست که آن ابلیس ملعون روز اول نیز بمجرد سماعت تقریر نفس گفته بود که این گفتگوی عقل سلیم نبوده است
آن عقل سلیم را شانی دیگر است که ابلیس از تصور آن میلرزد لکن شریک نفس اماره بوده جرأت اغوای او را تلبیس
میکرد از روز اول سپر می‌انداخت مرتبه آن انشاء الله اگر مدد فیضان روح القدس بکار خود است در حکم
اخیر مقام شرع احمدی ظاهر خواهد شد آمدیم باصل سخن هرگاه همین فراست المؤمن چنین سوال عاقلانه
عرصه جواب بر آن بر صورت تنگ کرد ابلیس هم بجای خود سخت فرو ماند که هر چند عقل سلیم نبوده است
مگر بزور فراست چنین سوال سخت کرده است که اگر در جواب عاجز آییم بیهوده از روی کار می‌افتد و اگر
چیزی از دماغ برآورده سخن بافته میگوییم این هم فراست المؤمن است روح ساده نبوده است که هر چه
گوییم آنرا وصدقنا کند آخر لعبت پیچ و تاب بسیار اول همین جواب ظاهریش یا می جام سرست پیش کرد که از
رازی که ملائک را هم با وجود استفسار و اصرار آگاه نکرده بر فقط اِنّی اَعْلَمُ اکتفا شده باشد آن
ضعیف البنیان را که هنگام این گفتگو بعرصه وجود هم نیامده بود چه آگاهی که اسرار الهی است زیرا که این
گفتگو قبل خلقت حضرت ابو البشر با ملایک بمیان آمده است علاوه عقل انسان بیچاره را چه پایه
که هیچ اسرار الهی که بملایک هم خبر نکرده اند بتعقل تواند فهمید که سمند عقل درین صحرا لنگ است مقتضا
علم ضروری هم هیچ بشر داده اند صفت آنهم بلفظ قلیل آمده است که وَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ

الّا قلیلاً لاجرم باستند اگر هیچ اسرار الهی انسان را دم زدن یارا نبود پیداست از پایه خود فراتر نتوان نهاد
شعر که تجسس اسرار پادشاهان مجازی سر بر باد فنا میدهد چه جای پادشاه حقیقی ای بازجای خود شناس
ع رموز مصلحت ملک خسروان دانند فقط نداست المومن بجواب این گستاخانه گفت که تقصیر معاف
هیچ حرف عامر نیست و هیچ گفته نشود تا بر جنبش و آمنا و صدقنا و سلمنا کرده باشد عاقل را تا که جواب
هیچ بعقل در نمی آید کی سکوت و تسلیم کند لاجرم هیچ جواب عامیانه برای اسکات ناواقفان لا بعقل موضوع
از قدیم است مارا جواب معقول هیچ دیوان نپسندد در کار نیست زیرا که او تعالی شانه بعد پیدا کردن حضرت
ابو البشر خود منفرد باید که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بعد تعلیم تمام اسما با آدم هر گاه از ملائک سوال
فرمود که أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ همه ملائک بعذر روند
تمام فریاد لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا برکشیدند لاجرم علم انسان بر علوم ملائک مرتب
برتر است که در عقبه بنام همین بوانه ظلوم و جهول بوده اند و کار افتادگان گفته رفته اند که عشق ز ملک
است بیشتر فلک را او ندید آنچه در سویدای بنی آدم از و است نه ملائک هر چند بالاتر بود مگر
بسجود ابو البشر اند پس علم ساجد بعلم مسجود کی تواند رسید که عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بر غلبه علم نوع
بشر گواه بس است علاوه در هر نوع بشر که این است هر چه در هر صفات و کمالات دم را عا
بالاتفاق مستثنی است در هیچ معلومات مستثنی ترکه وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ از این مقام حضرت
حضرت پیر و مرشد که از قدوه کاملین این است اند اگر این عقده در سینه از چنین جناب حل نخواهد شد
گره از این کار کجا خواهد شد و چنان هادی کامل کجا خواهم یافت الغرض دیگر این است نمک منطق
هم وارد که شعار بر شعار فهم سکوت نخواهد کرد و سر کار که خود را هم معلوم نیست با چه چاره عقیدت
که با این فراست منطقیانه هم که بیش صحبت روح رنگی گرید کرده است بیش نمی توانم پرورش شود
که پرورده از روی کار هم همین جا در شمار اول سابق ناگزیر از این چاره ندید که سلسله سخن بر گردانیده به

دیگر زند گفت که چه ضرورست که هر نفس بشر را بجمیع اسرار الهی بتمامه آگاه کرده باشد این همه علوم
لدنیه برای آن ذات خاص خاص است که همه علوم اولین و آخرین ما کان و ما یکون آنجا مستغرق و مندمج
اند هر یک هیچ دانند ه نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
آخر تو هم بنده از همین امت مرحومه بوده چرا ازین راز آگاه نبوده من هم که از ادنی ترین بندگان حکیمم
که درین چه رازست لا علم لنا الا ما علمتنا بالای سخن که از تدبیر لقمه سگ نفس بود سلسله سخن
بدین درازی کشید کدام مقدمه در روبکار بدین هیچ اندیشی متعلق نبوده است که اگر جواب دعوی نگذارم هم مقدمه
برهم شود اینهم که سخنی در ذیل سخن بود برین که امر موقوف علیه است که بدون حل شدن این جمله آن مقدمه حل نشد
که امروزی بالفعلی نیست بلکه ازلی است کار پیش نمی رود چه ضرورست که جواب هر سخن هر دم بر خاطر حاضر باشد
چون از اسرار ازلی است در کتب کاملان سابق دیده خواهد شد اگر بر خاطر کسی این کار گشاده باشد غالب که از کتاب
بیرون نباشد لاجرم جواب تمام در صحبت دیگر موقوف داشته بالفعل تدبیر راندن سگ نفس که بلای پیش پا است
مقدم تر باید داشت عقل که اندکی متنبه و هوشیار شده به تفتیش کار در آمده بود بخاطر اندیشید که عجب خطری
که هرگاه سخن از عالم قدس و عالم علوی می پرسم بر فرداً مطالعه کتاب می اندازد و فکر لقمه سگ نفس که بنای
سخنش بر همین بود هیچگاه از دلش نمی رود و از هر طرف سخن بگرداند بر همین سگ نفس می آرد البته آنچه برسر
این کار بوده باشد و انحراف شیخ بجد ایهم گوش استاده شدند که در چشم و ابرو و فراست المؤمن نگهی
دیگر دید لاجرم متقاضای وقت جز این ندید که به لطائف الحیل سخن بوقت دیگر اندازد که در
صحبت دیگری نماید وصیت بدام آمده می باید گفت که سلسله سخن دراز کشید وقت عصر تنگ شود و در
طول صحبت در اکثر اوقات ما و شما حرج واقع شد خیر در صحبت آینده اگر بین الاستتار و تجلی واقع شد عقده ها
باقی مانده انشاء الله حل خواهند شد چه ضرورست که هیچ در صحبت اول همه عقده ها و شوارا ازلی در
یکدم حل شوند همین باید که یار آید بکنار بهر حال یار باقی صحبت باقی سبحان ربک رب العزة

تا بصفوف کشد الخ گفته‌ها آنجا که بر مصلی نشسته بود برخاسته نیت تحریمهٔ عصر بربست و روح و عقل هم
بخاطر مستقر از پی تهیهٔ وضو و نماز مصروف شدند بعد فراغت ظهرین و مغربین روح و عقل با هم بسخن درشدند
اول عقل گفت که باری حضرت روح این پیر صاحب را چگونه یافتند روح همان حرف خیر محض گفت
که بظاهر عیب نمی‌بینیم و در باطن غیب نمیدانیم ؎ هر کرا جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکمرد انگار
ظنوا المؤمنين خيرا حرفی خلاف شریعت و عقل از زبان او نشنیدم چه ضرورست که گمان بد
برده عقیده خود را فاسد کنم ؎ مرد باید که گیرد اندر گوش ور نبشتست پند بر دیوار باری ای
عقل تو بگو که آن پیر مرد را چگونه یافتی عقل گفت ؎ ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی
نباید داد دست خدا خیر کند ما را ازین بزرگ بصورت اینقدر خوف نیست که از دیدن خوش غلافی
و خوش عقیدگی حضرت روح خوف می‌آید اول همین تردد و تفرس در دلم خلجان داشت که آخر بسا مساجد
ویران در شهر افتاده اند چنین پیر زاویه گزین تخصیص همین مسجد چیست بمقام ترک دنیا و زاویه گزینی
که گوشه تنهائی باید چه جا که گوشهای تنها را که بسیار خالی افتاده باشند گذاشته خاص درچنان مقام
که شخصی از پیشتر در آنجا زاویه گزین است گوشه گرفتن چه معنی داشت و درین مسجد هم کنج مخفی از نظر
بوده اند خاص بمقامی که از گوشه نظر حضرت روح پوشیده باشد مصلی گستردن یعنی چه این مسجد
که از مدتها خالی افتاده بود از پیشتر برای آمدن این مسجد کدام مانع بود که الحال مع الخیر قدم رنجه فرموده
ماشاء الله داد ورع و تقوی می‌دهند خدا خیر کند ؎ زیر دلق ملمع کمندها دارند درازدستی این کوته
آستینان بین ؎ شعر هندی درین مقام خوش یاد آید که ؎ چشم و دهن زلف و خط و خال تو هی محبوب
پر سبھی ہیں تو خدا کا ہم ڈالی روح گفت که در زور تقریر و منعت بسیار هر کرا چشم انکار بینی هزاران
عیب و قبوح از قرآن عقلی بست آن بر آورده عقیده فاسد و مبتلای غیبت میتوان شد و بالعکس
مقولهٔ اظهر ؎ عیب در هر که هست از پی اوست عیب بینی ز تو بود معیوب با اینهمه که از

قیاسات و ناشی بدگمانیها گفتی باری کدام اعتراض و گرفت نمایان نسبت آن شیخ بزرگ بیان باید کرد که در دل
نشیند و خاطر قبول کند عقل گفت که چنانکه قصور و فساد عقیدهٔ نسبت من ظاهر نمایند همچنان ضعف و خوش
عقیدگی حضرت روح زیاده تر مایهٔ تردد ماست آنکه سوای قیاسات و قراین عقلی اعتراض و گرفت نمایان
استفسار است زیاده ازین چه خواهد بود که از ابتدای صحبت در هر سخن و هر حکایت حضرت پیر صورت
تمهید رعایت جانب نفس و فکر بدبختی این سگ بود و آخر با شیخ چه تصور می آید و لقمهٔ این سالک که از
حلال وقت طلب شد باز بخیر حرام کجا پهلوی این سخن می نشیند بیش زیاده برین کلام شناخت نما
خواهد بود روح گفت هر چند مضمون و رو باریک گفتی مگر اینهم از احتمال قیاسی و بدگمانی بیش نیست در سخن
هر قدر که فکر و غور کرده شود هزاران پهلو می توان بر آورد همین کلمات امروزه حضرت اکثر بدگمانیها
بجانب طبیعت صریحه نظر کرده شود چه قدر رشد و نصایح و مواعظ دلپسند سود مند محض عبادت اند لاجرم
بنظر انکار و بدگمانی و مشق تقریر و سخن پروری نباید الزام منصفانه بیان باید کرد که دیوان پسند باشد
عقل گفت که قول من هر چه از قیاس و قراین صحیح خواهد بود حمل بر انکار و بدگمانی و مشق تقریر است باری
حضرت هر چه بفرمایند بجان پذیرفته باشم که تو کرا دیخان هستم تابع و مطیع حضرت روح هم هر چه
فرمائی رواست به از پیر و مرشد بر حق عارف کامل و ولی مطلق صاحب ارشاد و هدایت گاهی عالم
نبوده و نخواهد بود سه از کرامات شیخ ما چه عجب گر تماشا شید گفت بار السنت بار حق حضرت
روح اکنون خوش شدند که تعریف بیشتر شود بدولت چنان گفته دادم روح گفت من چیزی دیگر
میگویم و تو چیزی دیگر می فهمی من بطور خود مشورةً و استصلاحاً از تو سخن می پرسم که صلاح رای
تو چیست و تو بطور مدعی مدعا علیه بجواب می آمده مشق منطق می کنی اگر در حقیقت آن پیر و همچنان
که تو میگوئی ما را با وجه قرابت و چه عزیز دار است که خواهی نخواهی طرفداری او کرده باشم من باو
از تو علانیه منکر و برهم زن باو بوده ام تا دیگران فریب او نخورند لاجرم اول در فکر او تا در خانه رسیده

حجت و الزام قائم کرده پرده از روی کار شان بر انداختن خوش است تا نگویند که در هیچ فقره ای انتشار و پیدا نیز
هم این قبیل نفسانیتهاست که یک دیگر را دیدن نمی‌توانند دید عقل گفت که اگر چنین ارشاد است من نیز میگویم
که با مرید و دست بیع او بدون امتحان شوند یا پرده از روی کارش برانداخته ذلیل و خوار و بدنام کنند
او فتاده باشد حرج من چه می‌کند بسیار خلقت نیک اندر بد در جهان افتاده است من قاضی یا محتسب
یا حاکم شهر نبوده‌ام که امتحان کرده تا در خانه رسانیده باشم بیش ازین نیست که نافهمیده مرید و دست بیع او
نشوم روح گفت سخن معقول و درست گفتی مرید کمتر نشوم مگر بطوری که اول بر سنجیدنش و امتحانش
ضرور است تا حرجی و نقصانی نیست عقل گفت که بیچاره ارشاد شد همین سعی ما را بهر تا وقت پیش نظر بود و چنانکه
تلاش کرده رسیده بودم که ملائک ایشان هم ازان راز آگاه نکرده اند اگر این پیر حیا همان پیر سنجیده اند که من
گمان برده‌ام فورا گریز می‌کنند و سپر می‌اندازند و اگر از صاحبان نبی آدم اند تا البته جوابی معقول
دلنشین خواهند گفت بهر دو حال حال معلوم خواهد شد دیدند که در جواب این راز چه قدر دل میسپرند
و سخن را بپهلوی گزیده از هر سو همان لقمه سگ لقف و می آورد تا آنکه سنگیله تنگی وقت نماز تحریمه
نیت نماز عصر بستند که حال وضو هم تحقیق کسی هم نیست روح گفت که هنوز همان سر رشته سخن به دستور وارد
است هیچگونه بر همی و بی پردگی با علان نرسیده است گنجایش سخن باقی نمانده باشد در صحبت آینده نیز
همچنان این اختیار حاصل است که خود در آن صحبت اتمام این سخن در صحبت آینده ملتوی مانده است مگر
این باید گفت که اگر شاید در کتب دیده یا از کسی شنیده یا خود فکر و تصور بکار برده جواب تمام داده منفهم هم سر
انی اعلم ذهن نشین نشود دران حال که تردی در عقیدت آن پیر مرد باقی نخواهد ماند عقل گفت که اگر
سر این کار بجواب معقول عاقل پسند دلنشین می‌رسانید و بعقل هم در می آید البته بمقام تردد باقی نمی‌ماند
تا البته این کس لائق این است که مرید و دست بیع باید شد روح گفت که یاربی همین دا این عقده حل شود
عقل گفت که چندان جلدی و زیاده القیام از طرف خود نباید کرد تا اندکه هر دو شریک شده هنگفش برای

استحان و مناظره آمده اند چند روز تجاهل و مغالطه شرط است و هنگام صحبت هم نباید که بمجرد شنیدن
بهمین اکتفا کرده ابتدای سخن کرده آیند تا بدانند که محض برای همین آمده اند این حرف ها قلابانه که البته مقبول
و دیوان پسند بود و روح هم پسندید و بهمین سبب آورد و آن دست و دستور بعبادت و حفظ اوقات خود مشغول و مصروف
شد و مرتبه نفس کشی را هم ترقی داد و فقط انتظار که میان روح و عقل چنان صحبت واقع شود چنانچه
قرار یافت انتظار حال آن هیر فقیر نوبت شنیدیست که بجای خود بجواب سوال عقل حیران بود که
نکته در اِنّی اَعْلَمُ حیثیت در کتب متقدمین همه اوراق گردانیده او بود خود میدانست که کسی ازین
وادی چیزی نوشته و خبری نداده که انچه او تعالی بفرشتگان هم با وجود استفسار آنها نگفته شد که
راه ان سخن کردن فکر و غور بکار بردن جز بی حاصلست مور مصلحت ملک خسروان دانند پس بنا بر
خیال که از سابقین که کسی ازین مقام مزاحمت کرده و چنان خیال شاید بخاطر سابقین نیامده که ملائکه
در حقیقت مدعی و جانب مقابل و مانع خلقت آدم علیه السلام صریح بودند چگونه ازین نکته آگاه کرده
میشدند و نوع بشر را محض برای برداشتن همین بار امانت پیدا کرده اند که میفرماید انا عرضنا
الامانة علی السموت والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا تا چون در آن بارگاه کبریا حصه هر یک
جدا است چه عجب که برای کسی از متاخرین گمنام کس میرس بی هیچ محض این حصه باقی داشته باشد
هرکه در نظر او میان قلیل سد در نظر او عزیز تر از انجاست که رفته رفته نظرش بکتاب تطهیر الایمان
واشراک و الحاد هم افتاد و دید که کتاب تطهیر الایمان کتابی مبسوط از همین امر که بر قلب
مصنف وارد شده اند مملو است و آنرا مصنفش نه بر فقط واردات قلب خود اکتفا کرده که
چه من و چه قلب من که واردات آن اعتباری داشته باشد بلکه بنا بر تصدیق هر واردات چند
شهید بروز آورده بمناجات بیهقی از کتاب مجید آمده از جستجو آیتی نوشته و هم بدلایل

عقلی مشاهده‌ای العین وانموده که کسی را مجال انکار نقلاً و عقلاً باقی نگذاشته خصوصاً در مقام دهم
از منزل چهارم و هم در مقام اول و دوم و سوم از منزل پنجم عجیب اسرار نازک و نکات باریک و
مصلحت و حکمتهای الهی که در پیدا کردن نفس اماره بالسوء که حکم بدیهای کند و مهلت دادن ابلیس برای
اغوا و وجه ماخوذ کردن انسان را مجبور و بیگناه بر فعل غیر که نفس و ابلیس است توضیح تمام با استشهاد آیات
قرآنی چنان معوجه و معقول وانموده است که دل می‌شنید و عقل هم قبول میکند الا کسی که بدیش از سوی
جواب سوال عقل بسیار را بیتحن هم رسید و قوت جواب افزود مگر چون فی الجمله تحریر مبسوط و احتمال طول مملل
درین مقام بود و هم در ان مضامین شرط لا اهله حلال و لغیره حرام مندرج بود و هم تصریح
اکثر دامهای فریب ابلیس در ان واضح‌تر شرح بود تا کسی در ان فریب نیفتد تا انکه شکل در راه در آمد شیطان در نفس
بشر و دخل و تسلط او بر نفس بچشم ظاهر نموده و نشان داده است تا هر که خواهد دیده و بعقل خود سنجیده گرفتار نگردد
مجال شک و شبه باقی نماند بحجت ابلیس استمساک بدین کتاب حجت نشد که مفید مدعا و مؤید کلام عقل و روح
و منافی مدعای ابلیس بود مگر بعض مقامات بکار آمد برای معقول کردن محفوظ داشت که بجای خود در مقام مناسب
با عقل شرح داده خواهد شد ان شاء الله تعالی بالفعل کلام ابلیس استماع کن سر انی اعلم ما لا تعلمون
بی اختیار و حیران کرده بود با انکه نظرش بر دیباچه و مقدمه کتاب اسرار واحدی افتاد در ان کتاب اکثر
اسرار و نکات عجایب که بنظرش در آمد در خود نماند و بعد مدت اکثر مضامین فراموش گشت لوح محفوظش که
محفوظش نمانده بود بیادش آمد و الحق اگر غلط نکنم بعض اسرار و مضامین در کتاب مذکور خصوصاً دیباچه ان
آنچنان بین شد که غالباً بجز لوح محفوظ بر خاطر هیچیک از نوع بشر وارد نشده باشد حصه مصنف همین کتاب
بود و شاید مصنف همین وجه در آمده نامش اسرار واجدی کرد از انجمله که با بتدای کتاب حسب دستور
بسم الله الخ مرقوم است یک معجزه بسم الله عجیب در نظم نوشته است که البته اگر دعوی کرده شود که
بجز لوح محفوظ جای دیگر نخواهد بود دعوی راجح آید زیرا که در هیچ جا و در هیچ کتاب از سلف یا خلف خالی که

هیچکس دیده و شنیده نباشد لا محاله بجز لوح محفوظ کجا نشان داده آید علی هذا مضمون حمد و نعت و منقبت هم که
همین یک مضمون بفاتحه و دیباجه کتب جمیع مصنفین و مولفین التزام داشته اند مگر چنان نکات و اسرار بحر
مد و فیضان سید کل حصه بشر نبوده است در تمهید سخن که خامه تحریرش بمعرکه کربلا رسیده است اول
همه واقعه واقعی کربلا از ابتدای مصالحه حضرت امام حسن علیه الصلوة والسلام تا آخر معرکه کربلا یک یک
را بآیات قرآنی تطبیق داده موجه نوشته است تا اینکه مآل کار زید علیهم و بعد از ان بیانش و وجوب لعن بر
تابعانش نیز بنص قطعی از کلام الله بسند معتبر مذکور است اینهمه که واقعی اگر آن نوشته شده علاوه
دیگر نکات و حکمت اسرار الهی درین سانحه عظیم که دران کتاب دیده شد که شرح داده بنظر در آمد خصوصاً انجا که
را امتناع سخت که تار یک موی از حلقوم و پشت گردن حضرت اسمعیل علیه السلام را صدمه نرسانید و
فدیه از بهشت رسید و انجا برای حسین محبوب محبوب خدا گوشوار عرش برین فدیه چه بلکه خنجر شمر ملعون
کند هم نشد درین چه راز و آنچه مصلحت اسرار الهی دران کتاب بنظر در آمد بر دل کار رسانید از همین مقام جلالت
و عظمت و علو مرتبه و ترجیح آن خاتمه سخن بر حضرت اسمعیل علیه السلام چنان صحیح و مدلل که دل منشرح گردید
غلامان انتخاب صحیح جدمی آید علی هذا در مقام نعت همه سراپا آنحضرت صلی الله علیه و سلم از موی سر تا قدم
صفت هر هر عضو جدا جدا علی الترتیب یک یک آیه کلام الله نشان داده است و در ضمن این دیگر نکات و
اسرار که از آیات قرآنی شرح داده است تعلق از دیدن دارد خصوصاً وجه شمول نام حضرت ابراهیم علیه السلام
در درود بلفظ کما صلیت علی ابراهیم با آنکه تخصیص درود و برکات خاص آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بنص کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الخ متفق علیه است آنچه
دران کتاب دیده شد که بر دل اثر می کند جائی دگر بنظر نیامد زیرا که در درود بر دیگر انبیا نام و طفیل نام آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آمده است کما صلیت علی عیسی و علی موسی نیامده است الخ و هم وجه تخصیص نام حضرت
ابراهیم باین لفظ کما که مفهوم از تقدیم و رجحان یافته میشود الی سر عظیم بوده باشد الخ مختصر

که همچو نکات و اسرار بسیار در کتاب مذکور ست که اسم با مسمی بلفظ اسرار واجدی است از انجمله سر آنکه
مابه المقصود وهم در کتاب مذکور نظر بمعانی جویند در آید که چون بنده پاینده هرگاه ابلیس لعین تعریض بمعنی اِنّی اَعلَمُ ما لا تعلمون
بشرح و بسط تمام بطور سوال و جواب بصورت نظم در کتاب مذکور دید هرچند مآل مفهومش خلاف مدعای
او بود که جز از قبول توبه بنی آدم و عدم قبول توبه اش میداد مگر بالفعل سر وست که بمقابله فراست
المومن برای معقول کردن عقل منطقی جواب و حجت معقول بدستش در آمد بجای خجل و پشیمان خوش شد
که بهمین یک سخن روح و عقل منطقی را اسیر و مطیع خود میکنم و ندانست که آخر کار مایهٔ نجات و غلبه و رجحان
عقل و روح نیز بهمین یک سخن خواهد بود غرض که شیطان بدین استظهار قوی دل شده بر مسند
ضلالت مربع و مطمئن نشست و انتظار روح و عقل میکشید انجا که میان روح و عقل مشوره مغالطه چند روز
قرار یافته بود بدینجهت که تفرقه چند روز حضور را افتاد و انطرف آن پیر فرتوت منتظر نشسته بود که نفس اماره
به تبدیل ظاهر خود را رسانید همه صلاح و مشوره قرار داد روح و عقل را نشان داد که بعد مغالطه چند روز
آخر کار عقیدت و مریدی روح و عقل بجواب همان یک سخن منحصر شده است که اگر سر اِنّی اَعلَمُ
بیان کرده دهد مرید ایم والا تردید بعد رسانیدن انجا نفس گفت که تو من الزام میدادی که
عقل سلیم نبوده است این را اسیر کردن چه قدر کار دارد که همه عقلای فلاسفه و حجتیان منطقی محکوم من اند
بجا میروند آخر دیدی که بهمین عقل منطقی را چگونه عاجز کردم و انطرف روح را چه ابر نفس کشیها فتح ارادت
ازین جناب را فسخ کرده است که بهمین جهت تفرقه چند روز مشوره قرار داده است و الا روح که در حقیقت سلیم
الطبع واقع شده است همه تن محو عقیدت انجناب بود و اکنون دخل و تسلط من بر آن حیدم خورده
در صورت هیچو نفس کشیها چگونه متصور خصوصا از وقتیکه مضمون قطعات ظهیر در باب هیچو دنیا
مرتبه توکل از انجا شنیده رفته اند زیاده تر بر ریاضت کمر بسته از نفس نفور اند چگونه و بکدام راه دخل و
تصرف من در چنا مقام متصور است ابلیس بخنده در آمد که ای نفس پلید محجب احمق مجهول هستی

اول همان شارع عام قدیم تو که باشش گندم است چه کم است و هم اکنون که مژده مغالطه چند روز که آوردند همین که
و همین مهلت چند روز چقدر طرق متعدده و بیم و هموار برای تو مهیا می کنم که عقل و روح استقبال کرده بسر و چشم سر را
می گیرند الکنوز است من کجا میرود که روح ساده عقل همین منطقی جهل مرکب است که با شریعت ظاهر او است
باری الحمد لله که عقل سلیم نبوده است این جهل مرکب حجتی که از غلامان ماست در هر حال بدست من است
فقط عرض کنم نفس همچو دلگرمی ها مستظهر بود به کار خود مامور و مصروف شد و از آن طرف حضرت ذات شریف که
مهلت چند روزه یافت دامی گسترد و تمام خلایق عوام ضعیف اعتقاد که تشنه دیدن و بتقوی عقیدتی
بحضرت روح داشتند هر گاه چنین ارادت حضرت روح و طول صحبت آن روزه جانب این ذات شریف شر
دیدند همه ها یکبارگی بر همین آستان ضلالت نشان چنین ارادت نهادند و فی الجمله اکثر شعبده ها و استمداد از
عام فریب که اکثر مکاران دنیا هم میکنند و تصریح آن سخن درازتر می شود و نیز تحقیق نمودن آن آغاز کرد و باز
چه پرسیدن است که از هر طرف رجوعات و نذر و نیاز و تحایف جاری شد و تمام طعام و
فواکه را حدی نیست چند تخته کاغذ از ابجوش عرق حب السلاطین که مسهل قوی است تر کرده خشک نموده
پیش خود نگاه داشته ها چند تا آبخوره های گلی از خانه کاسه گران گرفته پیش همان مسجد نه ها داشتند بنام بسنید
و خریداری طلب کرده اندرون آنها اندکی از آب سفیده کاشغری که از پیشتر حل کرده داشته بود انداخته هر طرف
چند با گردانیده جذب آب سفیده نموده ناپسند که چابک المودہ مشتهر کرده بر مسند ضلالت مشغول وظیفه سیاهی
فارغ نشست هر مریض که باستعلاج آمد بعضی تعویذ بر همان کاغذ مسهل نوشته دم کرده می داد که این تعویذ را
در آب تازه حل کرده بنوشند چند با دست اجابت خواهند شد همان وقت باد و فع و صحت حاصل خواهد شد اصل
که موقوف بر وقت است بجز اجرای اسهال مرتبه عقیدت آید تحایف بندوبست شروع شد همچنان کسی را که
اندکی آسامی فربه دید گفت که آبخوره آب تا رسید از خانه کلان آب تازه پر کرده بیار لاجاله که از همان آبخوره ها که
مصنوعی خالی نخواهد بود که خانه کاسه گر قریب گذاشته و در چه کسی خواهد رفت همین که آب تازه در آمد و دو سه با

این قطرات شریف آنرا حرکت هم دادند و هنگام آب خوردن هم فی الجمله تکان خورده باشد رنگ بعضی
بصورت شیر سفید نمایان شد و تا رسیدن تا به مریض هم تکان یافته باشد باز مرتبه عقیدت و آمدنی این جماعت را چه پرسید
که آب از دم دادن پیر شیر شد سوای این بسیار وزیر برای کشش نذرها بارها درین زمره متعارف اند که اندکی از آن
در کتاب تطهیر الایمان هم بجای خود شرح داده اند آنهم تازه ملاحظه این پیر بالغ بود و عمده ترین زنهایان
و مایه وفور اعتقاد عوام و کثرت آمدنی و مایه گرفتاری روح و عقل ایشان که هر کس که چیزی از نذرها و نذر
از اقسام ماکولات خواه ملبوسات خواه نقد چیزی می آورد پیر ضلالت رو بر او قیصر چشم بسته کرده بر زبان آورد که یا
عیب بینی پوشاک یا غم خوردن خوراک یا و یاد الهی خدای ما روح مگر چون هدیه رد کردن خلاف سنت و مایه
شکستن جهد می است الله الحشم قبول مگر همچنان بنسبه از طرف ما آن بزرگ پاک عقیدت که در گوشه مسجد
فلان طرف بیشتر از من اثر گزیده اند بطور هدیه باید رسانید و اگر کدام کس سی نقدی می آورد چشم
از طرف او برگردانید و باستغنای تمام بر زبان میرفت که امی گار و دنیا عبارت از شست توانی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ترا اطلاق باین داده است جیفه ملعون گفته است می فریبی الحکیم دار
دست در مسن ان رکعت مگذار خود مگو چون ترا نگهدارم که بر باید رفت کارم والحق که بدون
تعشش کاری بر نمی آید و خود فی نفسه بیکار محض نه خوردنی نه نوشیدنی نه پوشیدنی فلان طرف بیره
تمام چیز بیکار آمدست چیز و نیار که تا نمیرو از دست بر نه آید کار ۱۲ دیگری کیست کاین جادوگر از راه
نبرد کیست که جام فریبش می نخورد غرض که بعد از همچو کلمات هجو و شکایات بر زبان پیر ضلالت
پیرو که گناه آرند و چیست کمال عقیدت و ثبات و دعای و در کار او که از نذرش قبول مگر از طرف من
بفلان بزرگ که نزدیک شما و دیگر زینبان نشسته اند تحفه باید رسانید که تبرک فقرا است بزرگ اول
کل اقسام اطعمه و حلواهای تر و میوه جات و فواکه با آن بزرگ ها یا پیر سعید مراد از روح است و
بزرگ ثانی مرسل الیه تبرکات نقدی یعنی عقل ظاهر منطق و نفس انسانی بشیر بهین گار را مور و همه تن مصروف

بود همچنین رسم تهاده و اتحاد بود که چند روز علی الاتصال درین ایام فرصت که مشوره عقل ایام مغالطه
بود جاری ماند و روز بروز بسبب هجوم و فرط اعتقاد خلائق سعی افزود انصاف بود که چه قدر باید کرد
خلائق رجوع بعقل و روح شده باشد و راه موروثی نفس که بیشتر همین بانگ گندم بود و اکنون بین
لذائذ نفسانی بسیار طرق مشروع وسیع و همواره گفته پیر ضلالت پیدا شدند و نه گرفتن هدایا و ترک
و ترک ماکولات مباح در شرع هم منع نیست بلکه زهد به و ترک لذات ممنوع است که دخل رهبانیت است
بنوعیکه عقل و روح را بگرفتن هدایای هر سلسله پیر ضلالت و استعمال و تصرف آن مایل میشد که دخل
درین حالت اکثر زبان هم که ضعیف الاعتقاد و در اصل جبلت واقع اند بی شبه از هر قسم گرد آمده بودند و
تشکار فرموده می ورد و باشند از زبان هم بی شبهه میسایندی بند و رو هدایا باشاره پیر غلبان پس عقل و روح
پیر فرتوت باشند و رشته مصور نهار این عقل بیچاره چه باید ارد و پیران هم بدون اراده الهی نجات نیابند
و پناه جسته اند که **وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء** از زبان حضرت
یوسف علیه السلام خود او تعالی خبر میدهد که الخلاص بیشتر عقل مانع و ناصح روح بود با گفتن آغاز
کرد که با حضرت روح این صورت استغنا و بی پروائی و لا طمعی و تصنع در یا المیا شد الله در خانه کسی بسیار بند
معاذ الله از سهو غلطی واقع شده بود که با چنین بزرگ صحبت جان العلم نه در پیوسته بودیم اکنون باز تو کار
بعد ازین تقدیم باید رفت غلط کرده ام که بفساد عقیدت بودیم با قصور شعور و مغالطه چند روز داده و از
برکت فیوض غیبی الهی رجوع بحضرت شما نموده ام و نفس را که دخل و تصرف ظاهر و باطن تجلی بتمام حاصل شده بود و چها
تقاضاهای نفسانی و شهوانی را که تو تهانداده باشد و ایام مغالطه هم منقضی شده بود بهر حال بهزاران انابت
و ندامت با سر زیر بار احسانات و حجابات غیر حاضری ایام خالیه حضور پیر ضلالت حاضر شدند
این طرف با ویرا از حالت استغراق صنوبری فراغ حاصل نموده و دو استفتاح تجال بود و آخر بعد استعداد
زمانه ویرا که از حالت سکر در صحو آمده و صحبت الا زهوا مرید اختر و حسن آورده سبب غیبت ایام خالیه

پرسید اینجا بجز عذر و تکمیل و ندامت چه جواب بود و چون پیر بالغ نظیر بتواسطه نفس از حال تفصیلی صحبت منشوره
روح و عقل آگاهی داشت حرفی زیر زبان بجمالین کشف خود گفت که اگر ایام موعوده مغالطه تمام شده باشد
کار امروز قدم رنجه فرموده اینجا بجز انابت و ندامت و ترقی عقیدت چه جواب بود و عقل هم بشنید و دم خریده شد
بود آخر روح بعد عذر و معذرت مناسب این طعن و کنایات اکتفا کرده سخن بر دیگر رفته
از مقامات فقر و فنا سخن راند تا مضمون سوال آن روزه در باب استدراک معنی إِنِّي أَعْلَمُ رسید و رفته رفته همین گفتگو
مایه بهمی صحبت آن روزه بود و لهذا روح در مقام تلمذ و استفاده پرسید که عجب ماجریست تا که بر نماز ایستاده
نشوم اکثر دل بنماز انتظار وقت متعلق می باشد و همین که نیت تحریمه نماز بستم از هر طرف خیالات دنیوی هجوم
می آرند که نماز تمام کردن دشوار می شود این را چه علاج و چه تدبیر این ضلالت که همچو مضامین از شنیدن مطالعه
کتاب ظهیر الایمان مستحضر داشت بجواب این همین یک قطعه حالیه از مناجات ظهیر اکتفا کرد که در حالت خود
بی اختیار از زبان ظهیر در کدام وقت بر آمده بود قطعه حالیه ظهیر ره از زبان گفتن فقط کافیست گر ذکر خدا
طوطی گویا هزاران ره چه نیکوتر زیا گا مکلف نیست لامن مکلف بوده ام گرچه و هم هستم پس تکلف شد مرا
در حصول دل هم آمد شرط و جهان دین حکم قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي بود بر انبیا چونکه حال انبیا باشد
چنان با نفس خود پس درین صورت بجا است دل کجا و کرسی کجا هان مگر آن کس که دل در اختیارش بوده است
خود بتوفیق خود ساز و و ابخشند چرا ای که نفس سرکشم در اختیارت بوده است پا تو بسکی چشم شنیدی ای سمیع و بصیر
نیست بر دل اختیارم هیچ وَنَفْسِي فِي يَدَيْكَ خود بسوی خود بگردان خوش بکن احسن عطا گرچه بر اعضا
بود و فی الجمله دل را اختیار لیکن دل اختیاری نیست اصلا مطلقا در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود
دل کند تحریک اعضا لیک دل می کجا پس بحکم جَاهَدُوا فِينَا بقدر اختیار دل را اعضا کامیگیر و دل
را بما فقط همچو مضمون که درین ورها بسبب غلبه نفس بعینه حسب حال و سوال روح بود بسیار بهره و کار
کرد که آخر در حالت تصنیفات دل مصنف ریخته باشد چرا بر دل کار کند و درین وقت که روح را

ارادت ترقی افزود و عقل هم مجال ارادت بلکه مرید زر خرید بود روح برجوع قلب و عقیدت تمام
گفت که مردمان از گناه خود میترسند ما را از همچو عبادت بغفلت خود که هزار پریشانیها است خوف
می آید که بگناه از تقصیر عبادت با خود نشوم هر فوت گفت توجه موقوف است کیست از نوع بشر که یک
رکعت خالی از وسواس تواند کرد چنانچه حسب اقتضای مقام از قطعات حالیه طبع زاد هم آمدم که بعینه جواب السؤال
و حسب حال است روح گفت که جلد عنایت شود که روح مشتاق همچو غذای روحانی است پیر بالغ که
کتاب طهیر الایمان مختصر نوشته است فی البدایت این قطعه حالیه از طبع خود خواند و روح را بوجد آورد که مطابق
بحال او بود قطعه حالیه

مردم ز گناهات که میترسند | ما را ز عبادتت همه خوف و خطر است
زیرا که گنه را چو گنه دانستم | خود توبه کنم نظر به عصیان گر است | در توبه بشد نصیب تا هم خیر است
یعنی که شود ز هر گناهم نظر است | لیکن ز عبادتی بغفلت که مراست | ترسم که گنه بندگی مستتر است
هر که بگناه خویش اگر بشد هم | وانگاه خیال توبه هم دورتر است | این محض نگفتم از ره کم زدنی
بل حجت معقول ز قول قرآن است | انی وجهت وجهی بر دو دیم | روی دل من بکر سوی دگر است
بر روی خبیر همچو حیرت بروغم | د هیم دانم که جمله و خبیر است | چون همچو گناه را عبادت دانم
کی توبه کنم که حبط دیگر سیر است | این نور و عن صلوتهم ساهون | زین ویل مصلین بقیر آن خبر است
ای من ای آن کس که عارش نیست است | پس تا بگناه هم به بسد الحذر است | والله هر هم همین خیال آن سبب است
در فکر مال و زر تن تیره شب است | سود به کنم بره بازار جبرا | من دست تهی هر چه دارم قلب است
آنرا که عبادتش نماز همه است | گر باز بر هم شرندش عجب است | چون حال عبادتم چنین است ای وای
در شیشه عصیان قیاس عصیان است | چه جگر شته ام استیک شده ام دارم | اینهم چه حماقت و چه بیجا طلب است

انتهی در این روزها که بسبب غلبه نفس و غذاهای قوت نفسانی و شهوانی حال عبادات
روح در حقیقت حسب مضامین همین اشعار بود شنیدن همچو مضمون حسب حال بسیار متاثر شد که ا

درو دیده بگردانید پیر نابالغ که فکر کار و گردانشت و تمهید سخن برای تدبیر لقمه سگ نفس مسبب مضمون ابتغا
حاله اثری دیگر بر روح کرد که ذوق عبادتش افزود لهذا آن نابالغ سخن بار دیگر زد تا آهسته آهسته
روح را ازین ثابت و خشیت برآورده بجانب دیگر آورده رجوع مطلب کنند تا تدبیر لقمه سگ نفس بعمل آرد
بدین اراده ذکر عشق و عقل و صفات عشق مجازی و حقیقی و تعریف عقل سلیم و غیر سلیم بمیان آورد و درین
وادی آمده چنانکه آهسته آهسته روح عن قریب بمالید در هر سخن که طنز و کنایه جانب عقل هم بوده او هم
همه تن گوش بود و اصل مطلب در دل عقل این بود که بکدام تمهید فتاد سخن بدان مقام کشد تا کشف سر
انی اعلم کرده شود مگر تصریح چنین سوال بی پرده از طرف خودش جرئت نمی شد که شاید تصور صحبت
آن بوزره بر خاطر صاحب گران آید و این فرتوت هم که از پیشتر جواب تمام از کتاب الاسرار الواجدی
بجای خود مستحضر کرده بود مگر از خود ابتدا همین بکره بدین خیال مصلحت ندید تا دانند که از پیشتر در لا الکشا
دیده یاد کرده است بر سبیل مذاکره مضائقه ندارد تا اینکه در ذیل صفات عشق حقیقی و مجازی بر زبان راند
که سبب این هر دو عشق حقیقی و مجازی همین گندم است و بس روح گفت که اینجا چه معنی دارد دیگر گفت
که این فراست شریف آدم را از بهشت برآورد و در دنیا فسا کرده بعشق مجازی که در حقیقت فسق است
مبتلا کرد و آخر کار این عشق حقیقی رسانید بقول ظهیر که باعث عشق حقیقی و مجازی گندم است
یک خوردن یک تا خوردن عیان از مردم است نه در بهشت که همه فواکه از انگور و خرما مهیا بود حتی
که رحیق مختوم و خمر هم بود که لذة للشاربین عبارت از انست برابر هیچکدام که
ازین نعمتهای بهشت امتناع نبوده است بلکه وکلا منها رغدا حیث شئتما امده است
بخلاف گندم که صریح لا تقربا هذه الشجرة آمده است و سزای خوردنش هم آنچه الواقع بیفتد واقعه
ظاهر و باهر است با این همه حمقای زمانه بالعکس این گندم را هنیئا و مریئا می خورند و آب انگور را حرام
می گویند چنانچه شاعری می گوید که ۵ هست لا تقربا گندم ، آب انگور را که منع نبود

بهرت العنب كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا فرمود ای روح فافهم و تدبر مگر
عقل نداری شراب حرام است یا گندم بقول شاعری که ع نان مخور گر زاهدی منع شراب
بهر چیست ؛ آنچه گندم کرد با آدم شراب آنجا نکرد ؛ و دیگری از همین مقام به تجاهل میگوید که ع
ندانم بهر گندم منع شد یا باده صهبا ؛ کجا لا تقربا آمد کجا آمد کلا منها ؛ القصه که همچو مضمون
را آن ملعون بعد اینقدر تجاهل و بیان کلمات حقائق و معارف عارفانه و القای کمال عقیدت و
ارادت خود بتقدیم هدایای متواتره چنان در مقام ارشاد و هدایت بیان کرد که عقل هم گفت البته مفهوم
صریح ازین آیات صاف پیداست که نزدیک گندم نباید رفت و برای انگور و آب انگور القبیح جا
منع نامده است معلوم میشود که اینهمه تصرف شیطان است که در پرده شریعت آمده خلاف سیاق
آیه کلام الله گندم را اجازت داده و آب انگور را منع کرده است کی بعقل می آید که انگور بی تکلف روا
باشد و آبش خوردن گناه کبیره کجا شنیده شد که نیشکر بخورند و عرق نیشکر نخورند که حرام است روح
را هم که تقاضای نفس بر و غالب بود این مضمون که بعقل ظاهر قریب بود بدل جا کرد ابلیس دانست که
این افسون کارگر افتاده زیاده درین کید و مبالغه نباید کرد تا نباید عقل ظاهر گمان دیگر نبرد و متوحش
نشود زیرا که عقل در ملاقات اول گرو تمهید لقمه سگ نفس که مکر دکرش زبان فهم بود متوحش شده بود
و ابلیس اخبر بد عقیدتهای عقل بیشتر بواسطه نفس رسیده بود لهذا از جانب حلت آب انگور خاطر خود
را فارغ کرده ماده روح و عقل با نکار فقههای شریعت که خلاف سیاق آیات قرآنی مضامین از
خاطر خود می تراشیدند رجوع دیده بهمین پهلو گنجایش سخن یافت افتاد سخن فرود آورده گفت که این
کرمک کاغذ فقهای صورت اکثر شیطان الانس اند چه می بینی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ ع ترک دنیا بمردم آموزند ؛ خویشتن سیم و غله اندوزند ؛ تحلیل
گندم و تحریم آب انگور چه موقوف این خود ظاهر و هر که ادنی فهم از عقل بهره دارد میگویند که ماخذ

همه احکام شرایع همین کلام الله و حدیث قال الله و قال الرسول است یا فعل رسول که آنرا سنت نامیده اند
پس انچه صریح خلاف قول خدا و رسول و فعل رسول باشد آنرا حکم شرع قرار دادن کی از عقل روا
شود عقل و روح را که از چنین بیهده سخن گوش استاده بودند باتفاق پرسیدند که آیا سوای مقدمه تحریم آلات لهو
که البته صریح خلاف عقل و خلاف معنی آیه کلام الله است دیگر در کدام احکام یکی هم فقها خاسر تصرف
کرده اند آن ملعون گفت که در یک حکم می پرسی بلکه همه احکام خلاف کلام الله جاری کرده تا انکه حکم شارع نهاده
اند اهل الله از همه شان بقتل و انکار داشته آمده اند منصور و شمس تبریز که اهل الله مشهور اند حکم قتل کردند از تحریف
آیت قرآنی را چه می پرسند صریح در کلام الله صحیح تمام ارشاد است که فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ
النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ یعنی نکاح کنید هر قدر که خوش آیند شما را از زنان دو دو و سه سه و
چهار چهار پس بالاجماع دو دو و سه سه و چهار چهار هیجده میشوند بدین حساب تا هیجده نکاح صاف و صریح در کلام الله
منصوص است و فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز یعنی که زیاده از چهار تا یازده منکوحه بودند که از آن نه زوجه را
باهم در یک جمع بودند در چنین نص قرآنی و فعل رسول خود ظاهر که فقهای تیز بغت ظاهر چه قدر حیل صریح کرده از تعداد
هیجده بر چهار نکاح انحصار کرده اند اگر بر همین چهار انحصار داشتن منظور خدا می بود فقط لفظ إِلَىٰ أَرْبَعَةٍ
کافی بود مثنی و ثلاثه و رباع چه جا داشت و رسول و چرا زیاده از چهار ازواج می داشت این حرف [illegible]
که روح و عقل شنیدند و تعقل سنجیدند بسیار متاثر شدند چنانکه کسی از عین غفلت و فتنه بهوش می آید
عقل هم گفت که البته راست و بجا ارشاد میشود آمَنَّا وَصَدَّقْنَا ابلیس ملعون که اثر منهج کامل و باده
رجوع دیده بر همه افزوده گفت که کدام کدام تحریف فقها را می پرسند صاف و صریح در مصحف نیز وارد
است که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ یعنی زنان شما کشت زار شما بوده اند
بیایید کشت زار خود را هر طوریکه خواهید اول ملاحظه رود که لفظ نساؤکم تمام است هر زنی که باشد و اگر
همین تخصیص حلیله منکوحه که این فقهای صورت مرادیکه بسبب یار می تعمیم فقط نساؤکم چه جا داشت

ازواجکم یا منکوحاتکم محرّم نمود و برین حرف هم روح و عقل بسیار غور کرده بسیار متاثر شده تسلیم کردند
که سخن ظاهر فریب بود بعد ازین آن لعین چنین می گوید که حیله نکاح هم همین فقهای ظاهر برای دعوی مهر
وگرفتن حصه و ترکه ایجاد کرده اند تا بعد مردن مورث علی هم بازار عدالت آنها هم چو دعاوی گرم باشد
والا در کلام الله فآتوهن اجورهن صاف و صریح بتواتر وارد است علاوه بر آن بارگاه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با مطلقه زید بن حارثه تا قصه نکاح فرموده بر نص صریح بما لعقد نکاح آمده که ما نکاح تو کردیم کما قال فلما قضی زید
منها وطرا زوجناکها بعد ازین همین معامله را دلیل جواز برای جمیع مومنان حجت قرار داده
می فرماید که همچو معامله برای ذات تو برای آن کرده ایم تا دیگر مومنان را در باب ازواج پسر خواندگان
حرجی نباشد کما قال لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
مخفی مباد که همچو تاویلات فقهای خوشامدی شیاطین الانس اکثر در مقام خوشامد بادشاهان
و حکام عشرت دوست در آیات کلام الله تاویل و تحریف بکار برده اجازت و فتوی ها داده
اند و حصه اند برای آن از زبان ابلیس درین مقام آن نشان داده تا ملاحظه کنندگان معلوم فرمایند که همچو
تاویلات در آیات کلام الله برای تبدیل احکام مجاریه شرعی بنا بر خوشامد حکام وقت کار شیطان است
و همچو معانی و تاویلات ظاهر فریب مثل روح و عقل که مکرر اند گوش نهند و تردد در اینجا خاطر خودها راه
ندهند که جواب هر تاویل در کلام الله منصوص است فقهای راسخون فی العلم با فهمیده بدون
تنقیح واقعی احکام شریعت مقرر نفرموده اند اینجا بر ابتلای عقل و روح همچنین مضامین از جانب ما
مناسب مقام بود فافهم و تلک آدم بر اصل سخن چون ابلیس لعین اندازه
کلام را باین مقام رسانید و نفس همچنان در باطن بکار خود بود و بدایای متواتره نقد و
جنس از پیشتر کارها کرده بود دید که ره ره بر سر فولاد هم نرم شود اکنون آن ملعون
درهمین سلسله تقریر که تنقیح ماده بخوبی دید آن هنداخیر را که مضمونش عیسم او بهمل

کاملی و بدین تمهید درین مقام صرف کرد که شکایت فقهای شریعت چنانکه با تهام تاویلات معانی آیات
قرآنی بالا گذشت بواقعی نمود گفت که همچو علمای ظاهر بمعنی إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ کی توانند رسید
مگر مصنف کتاب اسرار واحد که از صاحبان ایمان با جمال معلوم میشود چنان با لقای باطنی خود در کتاب که
بصورت نظم خبر میدهد چون مستند بآیات و حدیث می نویسد و عقل هم قبول میکند چه عجب که همین سر بوده باشد
إِنَّهُ يَعْلَمُ عِنْدَ الله لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا چون این نکره بدون تحریک عقل و روح ابتدا در ذیل
حکایت خود بخود واز زبان آن پیر مرور برآمد خود ظاهر که درچنین حال پایه عقبیت روح و نفس بکشف ضمایر
آن پیر فرتوت بکجا کشیده باشد پیر و همه تن گوش شده عرض کردند که کرامات بیان ایشان بلند
و دیگر کلمات قدسی صفات حضرت از غایت محویت خیال و یاد تذکره صحبت از روزه نمانده بود حضرت
پیر و مرشد که روشن ضمیر اند خوب یاد داشتند باران [illegible] ارشاد شود ابلیس لعین که بزعم خود ابتدای
مضمونش ایام قوی جا بی گرفتاری روح و نفس میدانست و ندانسته بود که آخر کار همین مضمون باید حفظ
و نجات و هدایت روح و عقل ظاهر بود و نفس هم آخر کار همین مضمون هدایت پذیرفته از قالب بدر خواهد شد
لاجرم بعزم خود برخود بالید آن قطعه اظهار داد آنسته می سراید باید شنید که
عقل در حقیقت همین عقل ظاهر از قبیل عقل معاش بود که بدولت مصاحبت روح فراست المؤمن لقب
یافته بود و خود ظاهر که عقل معاش بالطبع بنابر زمین باشد چه جا که اینجا بنده زر خرید گردیده و ماده روح از جای
تجرد و روحانیت بفکر لقمه سگ نفس از پیشتر رجوع بود و فیلسوف که همچو هدایای مشاعره و تغذیه لذیذه قویه مرسله جهالت
چه قوت یا افزوده باشد و نفس همچنان بکار خود انهماک داشته و با نعمتهای روحانی از جانب پیر مغان خیلی
بیش همچو صلوت باندکی نظر بمعانی قطعه مرقومه ذیل ملاحظه شود که از ابتدا مضمونش چه پایه رسید که عقل ظاهر
در ترغیب روح و تقویت نفس بمقصد مدعای ابلیس لعین و آخر کار پایه هدایت و تاثر نفس و انتباه عقل است لاجرم
نظر همچو باریکیها ملاحظه قطعه هذا الطفی دیگر دارد از شعر اول ملاحظه در کار فافهموا و تدبروا فا

تلذذوا از اسرار وجدی **قطعه** مضمون تازه و قدیم شرح معنی **إنی أعلم ما لا تعلمون**

چو محض بهر عبادت و ذکر و طاعت خود — ز خلق تا همه بودی خدای را مقصود — فرشته سیرت و بی عیب و بی شکم بی نفس

نفوس قدسیه معصوم خلق می فرمود — نه هیچ نفس که امّاره است خود بالشّر — دگر تسلط ابلیس هم بر آن افزود

چو نفس داده و محکوم نفس هم کرده است — از آن ضمیر محکوم نفس شد مقصود — چگونه نفس شریر گنه توان رست

نخوانده تو بقرآن حکایت آدم و — خودش بنای گنه خلق کرد آدم را — خودش بنای گنه در بهشت خلق نمود

خود آفرید تقاضای حرص و نفس و دل — که زعیش و نعمت بهشت افزود — نه منع کرد ز خوردن بقرب منع نمود

اشارتی است ز لا تقربا بر این مقصود — شود نفس مسلط حریص ممنوعات — چه اهتمام بهر گناه را فرمود

از این صریح عیان شد که نوع انسان را — خصوص بهر گنه خلق کرد و دود — **تا اینجا** که مضمون قطعه مفید کلام

ابلیس و مایه تقویت نفس و سقولیت عقل در ترغیب بوده آن قوت از همین جا پس کرده قطعه را قطع کرد که مضمون آینده خلاف عای ابلیس و مایه توحش نفس و رسیدگی عقل و هدایت روح بود و عقل در دل خود متوهم شد که اگر بهمین جا ختم است آینده خبر ابتدا نیست یا البته همین پس صریح بنابت ابلیس کرده مضمون حسب عادی خود نظم بسته مضمون ظاهر فریب فریبید باد و نقش عجم خود قوی تر شد که همه مضمون حسب عادی او بود مگر روح که از عالم علوی بود با ضبط و تأمل کجا فوراً بتحمل گفت که حضرت شاه مرشد ما ابتداء تمهید سخن در شرح بیان معنی **إنی أعلم ما لا تعلمون** بوده حضرت این قطعه که خوانده اند در مضمونش صریح الزامی معاصی که از بندگان بوقوع می آید نسبت بخدا است شیطان ملعون و نفس ظالم را هم معذور و مقصور و مجبور بنیک یا که و آسوده است تا به انسان چه رسد پس هیچ مضمون نیست شیطان لعین این حرف را خواه از انس و گر پری نتواند گفت و اگر کسی از بندگان سخن گفته است تا بی‌شبهه خبر این ابتدا موجه و معقول نوشته باشد این حرف که بگوش آن ملعون خورد عقل هم که همین مضمون در شش فرا فریکر باید مناسب نمود آن ملعون است با چه شد رنگ و باخت اگر سگ گوید که تصنیف مفت است لفظ ملعون و لعین که از زبان روح

تجاهل شنیده است اکنون بی پرده عاید بخود میشود و پرده هم از روی کار برمی افتد اگر گوید که
مصنف دیگیست چون سند آیت و حدیث نیست که عجب تواند شد ولی تسلیم خواهد کرد اگر شعرا
مضمون رندانه در صفت شراب و معشوق مجازی قریب بکفر می رسانند اینهم از همان قبیل متصور و
از پایه اعتبار ساقط خواهد بود گر در کتابهمین حضرت بلبل شیراز سعدی علیه الرحمه در مقام رندانه میفرماید

بیت من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلال است آب بی تو حرام بدین جهت که
در کلام رندانه است هیچگونه شراب حلال و آب حرام نتواند شد پس از این قبیل مضمون این قطعه هم اگر تصور
شد چه کار گشاد بلکه از جانب خوانندهٔ قطعه بد اعتقادی ها میشود و همه کار ساخته بر هم می خورد تا آنکه
بخر خواند تمام و کمال چاره نیست که سر معنی انّی اعلم نیز در همین مستتر است و آنرا بدون گفتن جا نگذاشته
غرض که ابلیس لعین هیچ تصورات گفت که قطعه مبسوط و دراز وجه در این شرح وسیط تمام است مگر بسبب
تنگی وقت بر همین قدر اکتفا کردم تا معلوم شود که انسان بیچاره در گناه معذور و بیگناه است آینده در صحبت آینده
نشان داده شد روح و عقل بالاتفاق گفتند که حضرت هیچ امور بر قهر و اگر مشتبه نمی باشند که بعد از امروز
گویند خبر بر قهر و گذار زند این چه معنی دارد آخر آن حکیم مطلق که برای گناه بندگان این قدر با اهتمام بلیغ نمود
و با اینهمه چنین شر محض را بر چنان خیر محض معصوم از گناه که مراد از ملایک است چرا ترجیح داد تا آنکه هیچ خیر
محض را برای سجده حکم فرمود درین نکته چه سر است و باید گفت سخن با تمام گفتن و سامع را در تردد انداختن
چه معنی دارد ابلیس گفت رنگ طبیعت روح و عقل گردید هر چند دام گسترده سابق را گسستن یقین است
مگر بزعم باطل خود یک صورت فریب بهی روح در مضمون آخر این قطعه هم فهمید بخر تمام خواندن چاره
ندید اکنون بقیه قطعه بشنید فی داود که آنچه روح و عقل متقاضی شده سوال میکند همان سوال خود
مصنف قطعه نمود جواب معقول می نویسد ابلیس مردود تا کجا آفتاب به گل تواند اندود مشکل است
که خود را نویسد ابلیس چون قطعه مذکور را با این شعر خواند روی و معنا له شرح کرده نمود

بر واندا حبه بود آن شعر کعب | ازین صریح عیان شد که نوع انسان | خصوص بهر گنه خلق کرد رب ودود

اشعار لقبیه قطعه | چه حکمتست درین آن حکیم مطلق را | که اینقدر بعصیان تمام اهتمام نمود

بدین شعور هراد او رفلک ترجیح | چرا ملایکه بردند جمله سر بسجود | که خود نسبح بحمدک و نقدس لک

زانی اعلم ... مراد چه بود | خودش بشان ملائکه گفت لا یعصون | بود وجود گنه از فرشتگان مفقود

چو جمله شان همه ما یؤمرون بود | چرا مثال اوامر بمیرسد بوجود | پس این همه سطر ...

را چنین شرف آمد که حکم سجده نمود | ابلیس لعین تا اینجا خوانده ... [illegible]

[illegible]

... قطعه بحوالت ... شنیدنی دارد

بجا سوال نمودی جواب هم بشنو | بجاست شبهه که بر خاطر تو یافت ورود | بدانکه فعل حکیم است عین حکمت محض

بجز ... حکمتی بود موجود | که چون فرشته گنه گر نمی شد از ... | صفات مغفرت و عفو او نهان بود

تمام ... مغفرت ... شان ... | که ... صفات ... | چه کار آمدی آخر کجا شدی مصرف

چو من گناه نمیکردم او چه می بخشود | ... مرا برورا | خود ... رب غفور ...

چنانکه بهر گنه خلق کرده است اورا | برای مغفرتم کرد بیخبران معبود | بشرط توبه نگیرد مغفرت موعود

بقوت شرط تو مشروط هم بود مفقود | رسول گفت شما گر گنه نمی کردید | دگر سوی شما خلقت آیدی بوجود

که او گناه نمودی و میشدی ... | بدین نمط صفت عفو جلوه می نمود | ز ترمذی نسائی و مسلم و احمد

ببین حدیث صحیح و قوی و مشهور | بیک مقام لو تخطئوا لجاء الله | دگر صریح لو لم تذنبوا اشاره بود

دگر حدیث متواتر نصوص قطعیه | بود صریح بقرآن هم خبر موجود | قال النبی صلی الله علیه وسلم

والذی نفسی بیده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم یخطئون ثم یستغفرون

فیغفر لهم رواه الاحمد وابو یعلی موصلی ایضا والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا

لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم از مسلم من
استغفر الله غفر الله له از ترمذی هزار بار اگر توبه کنی و هم شکنی بروی تو نکند باب توبه را بسته

ترا ز توبه بهر بار عجز خواهد بود | چه جای عجز در آن بحر عفو و رحمت بود | بعمد نفس ترا داشت در گنه معذور
بترک توبه مگر هیچ عذر تو نشنود | چو هیچگونه ترا چاره از گنه نبود | مگر برای گنه توبه هم ضرور بود
چنانکه او پی اظهار شان غفاری | شود بانهمه عصیان تو از تو خشنود | تو هم که بهر گناهان توبه آمده
اگر گناه کنی توبه نیز باید زود | صریح توبوا الی الله من قریب بخوان | که از برای همه عاصیان خود فرمود
وگرنه توبه کنی مغفرت نهان ماند | ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصود بود | پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور
بترک توبه کجا عذر تو ندارد سود

ابلیس ملعون باز تا اینجا خوانده بس کرد که در بادی النظر مضمون قطعه ختم می نماید و تعداد اشعار هم از مقدار قطعه زیاده تر افزوده غرض او از ترک کردن این مقام این بود که با اینجا هم فی الجمله گنجایش شوابقیست که بالفعل تقاضای سگ نفس القمه ام دفع باید کرد تا در عبادت دل فارغ باشد و مشغولی باقی نماند فقط بدین تصور باطل این قطعه تجاهل کرده بهمین سلسله سخن چند شعر دیگر از ظهیر مناسب همین مقام بر زبان آند تا سلسله سخن قطع نشود و مخاطب را مهلت اصلا رجوع بطرف سابق هم نرسد لهذا این قطعه از ظهیر خواند که قطعه دیگر مناسب این مقام است ه

چو محض از پی اظهار شان غفاری | برای جرم و گنه خلقت بشد باشد
بهر قدر که گناهان بسی زیاده ترا | ظهور مغفرتش هم زیاده تر باشد
چو بر گناه شد اظهار مغفرت موقوف | ضرور شد که سوی توبه هم نظر باشد
وگرنه توبه کنم مغفرت نهان ماند | ز خلقتم همه مقصود مستتر باشد
نشد چو علت غائی ز خلقتم حاصل | بنار سوختن من ضرورتر باشد

فقط ابلیس همین سخن بدینجا رسانید گفت که انسان هیچگونه از گناه محفوظ نتواند ماند که معذور و مجبور بلکه مامور و مخلوق برای گناه است چنانکه مذکور شد پس هر گاه که چنان است پس توبه بعنایت الهی تا روز قیامت بهتر است حصن حصین در دست انسان در هر حال موجود است از گناهان چه باک است ه گناه ما اگر از حد برون گذشت

هزاران بار زبان فضلش فرو بست القصه هرگاه تقریر آرائی ابلیس بر این مقام رسید عقیل دید که این گو در طلاقت
زبانی بنای کلام را بر دیگر فرو می آرد و جواب اصل مسئله هنوز ناتمام است لهذا تا ضبط بنا و رد قطع کلام
نموده گفت که این هیچ معلوم خطا هست که عرصهٔ مغفرتش از گناهان من وسیع است مگر اینهم صاحب دلی
گفته است که ه ای غره برحمت خداوند ؛ در رحمت او کسی چگونه ؛ هر چند مؤثر است باران
تا دانه نیفگنی نروید ؛ چنانکه او تعالی میفرماید وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ و جائیکه لفظ غَافِرِ الذَّنْبِ
وَقَابِلِ التَّوْبِ آمده است همانجا شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ هم وارد است جاهل
انیهم که معلوم و منصوص است باری حضرت المضمون باقی مانده قطعهٔ سابقه را که می خواندند تمام فرمایند گفت
کدام قطعه و چه ذکر بود عقیل گفت که همان قطعه اولین که شرح سر إِنِّي أَعْلَمُ هنوز ناتمام است ابلیس گفت
ما را همانقدر یاد می آید که پیشتر خوانده ام مضمون هم در آن تمام است و تعداد اشعار هم از مقدار قطعه غالب
که زیاده تر افزوده است لاجرم اغلب که با همانجا ختم شده باشد عقیل گفت که هرگز اول مصنف در مقام سؤال
این مصرع گفته است که ع إِنِّي أَعْلَمُ آخر بگو مراد چه بود فقط باز در مقام جواب فقط بر بیان خوبی
فضائل توبه اکتفا کردن در سوالیکه خود مصنف بیشتر اشاره بآن کرده است جواب آن مهمل گذاشتن هرگز سلیقه
کلام حکیم نمی کند ابلیس گفت باشد مگر ما را همین قدر یاد می آید عقیل گفت که بخیر نمط کتاب طهیر الایمان
و استحکار واجدی هم که معدن جواهر اسرار است آخر جای خواهد بود مصنف هم غالب تا حال بتحریر
زنده باشد بهر نمط دریافته رفع شبه توان نمود ابلیس گفت که این سخن بیک رو شکست که عصمت بدر اگر
کتاب اسرار واجدی بدست چنین کسی افتاد باز در قابو بی من کی می آید بلکه دیگر اسیران هم فریب داده
بدین تردد دست پاچه و حیران شده بجز خواندن بقیه قطعه مذکوره چاره ندید باز آمد اندیشید که همین وقت گفته ام
که قطعه تمام شد و ما را همین قدر یاد بود باز که همین وقت اشعار بقیه آن قطعه بخوانم صریح اعتراف لغویت
و بی اعتباری خود است و اگر نخوانم بی شبه اینکس پی بحصن کتاب که ورا افتاده آفتی بر پا می کند خصوصاً

کتاب ظهیر الایمان که همه دامهای فریب من که بر کاملین می زنم در آن توضیح تمام مشرح ا
حتی که دام کامل من که آن را نمرد احتیاط در پناه حکام وقت سپرده ام یعنی اسرار فراموش
نیز در آن توضیح تمام مندرج است تا کسی به تفصیلش استعلام در آن مبتلا نشود و بملاحظه کتاب
مذکور بخوبی تمام از ابتدا تا انتها استعلام کند ازین دام محفوظ ماند و سوای این راه در آمدن این جسام
نوع بشر و صورت تسلط بر انسان هر شبه‌ای که این مشاهده در آورده است که هرگی بشنو و بچشم ظاهر
می آید القصه که ابلیس همچو تیر ذات وست تا چه خبر از این راهی ندید که گفت از آن قطعه خاص که یاد ندارم مگر
چند اشعار دیگر بکشف سر این نکته یادم می آید ندانم که از کجاست عقل گفت که بهر حال عبث است
شنو اصل غرض که از ادراک سر نکته انی اعلم است از هر کجا که باشد مطلب از دریافت حال است که بطرز
بیان و مذاق کلام عقلای سخن شناس مخفی نمی ماند غرض که بهر حال بعد اینهمه تجاهل تتمه قطعه مذکور

تتمه آخر از قطعه سابق در کشف معنی انی اعلم ما لا تعلمون

ترا که نفس چنان شر محض بخشیدند | بر آن تسلط ابلیس دشمن دو | نه بهر آنکه تو خود را دهی بنفس با شر
بل این چنین بعد خلق نفس مقصود بود | که تا جهاد با این نفس شر محض کنی | ملک چگونه تواند چنین جهاد نمود
بر آنکه نفس ندارد جهاد با که کند | چگونه نفس کشی تا از و رسد بوجود | دو از ملائکه بودند بلکه عابد تر
ز شر نفس با این بجاه رفته فرود | زنی که بود در او بی ترین نوع بشر | چو زهره بر فلک چنین نمود صعود
ازین مقام توان دید فرق بینها | چنان فرشته به دنیا بشر همه بشر بود | ملک با آن همه عصمت کم از بشر آید
بدین شرط بشر شد فرشته را مسجود | ز انی اعلم نکته همین مراد بود | که همچو نفس کشی نیاید از ملک بوجود
غرض بنفس کشی به تو نوع بشر | فزون تر از ملک آمد چنانکه شد مسجود | وگرنه الحذر از شر او معاذ بسد
که هست در حق انسان آیه لکنود | وما اصابك من سيئة فمن نفسك | بشر نفس صریح است شاهد مشهود
وما ابرئ نفسی چو انبیا گفتند | ز شر او دگری کی رهی توانی بود | چو حفظ خود نتوانی ز شر او باری

هنوز بر تو در توبه هم نشد مسدود   برای مغفرت توبه اتق و منصوص   چه وعده هاست بقرآن و هم خبر محمود
صلای عام چو خود داد نَبِّئْ عِبَادِي   علی العموم بود ظل رافتش ممدود   برای حیله فقط از تو توبه در کار است
که تا بهانه پی مغفرت تواند بود   درین خصوص که در باب توبه قطعه دگر   ظهیر گفت بباید بگوش دل بشنود

این قطعه که تمام شد و پرده از روی کار برانداخت و سر معنی اعلنوا   بران نشست که عقل هم قبول
کرد و نام مصنف هم از طرز کلام و هم از شعر اخیر تصریحاً ظاهر شد و اینهم صریح بر عقل حالی شد که تتمه همان
قطعه است که پیر ذات شریف تجاهل کردند بهر حال عقل هم بدل فهمیده زیاده کاوش و سخن گستری
مناسب وقت ندیده همچنان بکلمات مدح و عقیدت و ارادت افزود و مگر روح این مضمون بسیار کار کرد که
متاثر و آب دیده شد چنانکه کسی از خواب غفلت دفعةً بهوش می آید و عقل هم بواقعی متاثر شد و تسلیم کرد
که مضمون هم واقعی بود و نفس چه اور تزلزل و توحش او فتاد که مرض از دو افزود و زنگ دیگر پیدا شد
بهر حال آن وقت که وقت نماز تنگ بود و مدت صحبت هم دراز کشیده بود و بوعدهٔ ملاقات هر روزه بشگفته
روئی تمام صحبت برخاست شد روح بجائی در رسیده مرتبه زهد و ورع و تقوی و نفس کشی را باز
سر گرفت و عقل هم که بدین جهت ناگزیر بمجاهده پرداخته ترک لذات و نفس کشی نموده بدون معیشت و خانه و
وانظرف بدیدن این قدر عقیدت و ارادت و گرمی صحبت روح و عقل عقیدت های گرم گرما و امرایان شهر بجانب
این فرتوت افزود که از تقوی و تقدس و تهذیب و رزانت روح و عقل بیشتر آگاه بوده رومی عقیدت
بجانب روح و عقل داشتند اینها را که مرید و عقیدتمند این هابالغ اینقدر بود بدرجه اعتقادشان نمی افزود
غرض که بدین وجوه خود ظاهر که آمدنی نذور نقد بچه ترقی کشیده باشد که سابقاً هجوم غربای عام بود و اکنون
امرای خاص هم یکدیگر را باعتقاد افزودند و اینهمه آمدنی ها بالتمام وقف عقل و روح علی الاتصال بود و حکم عقل
بتصرف و اکل و استعمال ما یا و دعوت بلکه بترک پیروم مرشد در پرده شرع و سنت و منع رهبانیت پیروم
بترقی که خود هم بدین این قدر زر و هدایای متواتره بسر فرود بود بحیله شرع و سنت بخوردن هیچ

فواکه و حلواهای که تقاضاهای نفسانی است اگرچه پرسیده است لاجرم هر دم با روح همین طرز کلام داشت که صاحب
اینقدر بی‌وجهی و لا طمعی و بی‌ریا و تصنع نمی‌باشد البته این مرد صاحب حال و مقام و صاحب نسبت کامل است
تحایف و هدایای چنین مرد خدا بر سر و چشم داشتن باید که حکم شرع و سنت هم است و زیاده تر بر نفس تنگ گرفتن
خلاف سنت و شریعت و داخل رهبانیت است که کار افتاده گفته است ع زهد و ورع کوش و صدق و صفا
ولیکن میفزای بر مصطفی ؛ غرض که اینجا تیر غیبات و تردد شرح خوب خورد و نوش و تنعم جاری شد باری هنوز
مسجد نشینی و التزام نماز و اوراد و وظائف باقیست انطرف نفس در عجب و رجا در حالت لا یموت
فیها و لا یحیی ابلیس هم بی خود آمده همه اخبار صحبت روح و عقل و خورد و نوش بیان کرده باب خود
شکایتها کرد که آخر باین حرف ثقیل و جهد وکد تمام که سر نکته انی اعلم منکشف شد همین گشتن من بود چون اینجا
از زبان حضرت همچو مواعظ شنیده میرند اینجا که در خورد و نوش و لذات کام و دهان البته در پرده
شرع و سنت تیر غیب عقل کم بنده زر خرید شماست هر دم ترقیهاست مگر اصلح خواهش و تقاضای من که
همچو ماکولات و تنعم هر دم زیاده ترقی افزاید و روز میکند برای همین کار من اینجا بتاثیر مضمون آن قطعه هدایت
نیچنان اهتمام نفس کشیهاست ابلیس گفت ای احمق اکنون از دست من کجا میفرد اول روز با تو گفته بودم
که این عقل سلیم نیست همین عقل ظاهر جهل مرکب از قبیل معاش بنده زر است که از چندی با مصاحبت روح
فراست المؤمن لقب یافته تقدس ظاهر بهم رسانیده است تو بهره و بکار خود قوی تر باش الحال که صحبت هر روزه
با هزاران عقیدت با من قرار یافته است خواهی دید که کار بکجا میرسد القصه که نفس اماره همچو دلگرمی ها
قوی تر و مستظهر بوده بر عقل و روح تسلط کرده بکار خود سرگرم بوده تقاضای شهوانی را از یک بهزار رسانید
انطرف آنها و شد هر روزه وقت بوقت و گرمی صحبت و بی تکلیفها با هر ضلالات هر دم می افزود درین صحبتها
اکثر فضایل توبه از آیات و حدیث و هم مضامین سهل انگاشتن توبه شکنی اکثر بیان میشد که صد بار اگر
توبه شکستی باز آ و ضررها از بستن توبه بعد شکستن از کتب معتبره و دعاهای آن تلقین میشد که اللهم

إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ إِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِيهِ و اینهم میگفت که اگر توبه بسیار بعد شکستن
پذیر نبودی چرا پیچ و دعا در دعاهای ماثوره داخل بودی و اینهم میگفت که انسان اگر خواهد که بقصد و اراده خود متقی و پرهیزگار
شود هرگز نتواند هر قدر که درین کوشش کند بالعکس آن در چاه ضلالت می افتد و کمال ضلالتش اینست که
خود را بزعم خودش متقی و پرهیزگار می داند و بلای عجب و طاعت گرفتار میشود ازینجاست که پیغمبر باید
فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ ؎ گنهگار اندیشناک از خدا به از پارسای
عبادت نما ؛ برین آستان عجز و مسکنت به از طاعت و خویشتن بینیت أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ
عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا تا اینکه در کمال گرمی صحبت خلا ملا و بی تکلفیها اکثر اشعار شاعرانه عاشقانه و رندانه
هم ازین قبیل که ترغیب توبه شکنیها دهد بر زبان میرفت بقول ظهیر که در مقام شاعری رندانه است ؎
گر خزان آید شوم من تائب از جرم شراب ؛ توبه بشکستن روا باشد بایام بهار ؛ و منها ابر و بهار و مطرب
ساقی و باده جام ؛ گر توبه شکند چه کند درین مقام ؛ و منها خزان بخت از چمن بربست و بلبل زار زار آمد
معاشر دارای اصلح که ایام بهار آمد ؛ و منها ساعدی سیمین بگیر و زلف مشکین کن رها ؛ هر دو حاضر تو
دع ما کدر خذ ما صفا و نمک درین صحبت چنان افزوده بود که در مقام رجوع خلایق و نذر و نیاز
اکثر زبان هم ازین قسم آمده و شده و نشست و برخاست برای دعا و تعویذ و غیره میشد بعضی که طبع شوخ مزاج
شعر فهم هم می آمدند که بقصد طبایع خود ها در شعر و سخن و نقل هم میافزودند در کنایه اشاره اشعار عاشقانه
مطلب ادا می کردند که ؎ صحبت ساقیا قدحی پر شراب کن ؛ دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
عقل شده زر که درین صحبت بسیار گرم بجوش و مگر روح که از مقام دیگر بود شل عقل درین صحبت نمی رسید درین
صحبت ها که روزی بر سبیل سخن در بیان فضایل توبه ذکر آن قطعه معهوده میان آمد که این شعر مصنف حضرت
سید ما در خصوص که در باب توبه قطعه دیگر ظهیر گفت باید بگوش دل شنود ابلیس لعین که مضمون آن
قطعه را خلاف مطلب خود میداند بلکه مفید مدعای خود میداند تا شاید باستظهار قبول توبه

مرتکب کبیره بضرورت لقمه شکم نفس شود کما وقع لهذا آن قطعه می خواند قطعه در باب معذور و محبوس بودن نوع بشر در گناه و نه معذور بودن در ترک توبه ضمیمه قطعه اولی بهمان وزن و قافیه

تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل   فقط ثمار نعت ازبهر اکل گندم بود   نه از خلیفه حق ضبط شد فکیف انا
که منهیات بهایی بیشتر موجود   مباح کمتر و هم بیشتر از آن کمتر   معین نفس نسبت بهما و دشمن بود
علاوه نفس بود خود حریص ممنوعات   که آدم از نسل همین پر بوجود   وما ابرئ نفسی چو انبیا گفتند
چه جا که بنده نفس اینچنین بد موجود   بدین وجوه که حفظ از گنه محال بود   سوای توبه چه اصلاح این تعاند بود
چو بر گناه به ارث پدر شده مجبول   بتوبه نیز طریق پدر توان پیمود   گنه چو کرد پدر ربنا ظلمنا نیز
نگفته ور ز سر صدق نیز هم به نمود   تو هم اگر خلف الصدق بوده ای ز و تبعی   بیار توبه و میراث او بگیر ای دود
نه این که نام پدر گنه کنی بدنام   ترک توبه شکی به پسر و عدوی حسود   بکن عمل چو پدر گر وراثتش خواهی
که بود به هم الوارثون خود معهود   اگر فروخت گندم بهشت را پدرت   بحکم تاب علیه خریدهم فرمود
فنسی داد گواهی بعذر بسیار   ولم نجد له عزما تعوش فرمود   هر انچه عذر که بالقصد میکنیم عصیان
بدون توبه نباشد کی شود معدود   شد ابن نوح معاقب لیس من اهلک   امین گنم وبال و توانم بود
نگر نه از پسران همین پدر بود نه   که خلد هم نگرفتند در مقام شهود   ببین آن پسر و که ز بد ارکان
نخورد گندم از آن هیچ بعد فرمود   همان بهشت که از پدر نگند هم آزاد   بجو خریده ارثش بدیگران بخشود
دم سوال چو انگشتری و به پیمانه   وه مخلدین فی سوال حکم ورود   پس ای عزیز اگر محبت تا مم پدر
نخود این چنین پسر است از همین پدر مقصود   عجب که جرم پدر حیله گناه تو شد   به توبه هش نظر شده اینچنین معبود
اگر با این خلف الصدق صادقی محبت   شدی نه وارث جنت بنعم ضمان تو   و گرنه همین نفاق است حب ظاهر تو
بآن تو کرد فی السعیر باید بود   قسیم جنت و نار است ذات و هی به   یکی به دوست یکی بهر دشمن مردود

ابلیس چون این قطعه تمام کرد که از چنین صحبت متوحش بود مثل عقل و زنی حسید لاجرم نشنید مضمون این قطعه

بس متاثر شد و توبه شکستن که بضرورت تقدیم سنگ نفس از گفتگوی سیاه توبه ابلیس در دو نفس فی الجمله متاثر شده بود باز برنا شکستن
و اثر تر ست ابلیس لعین نگی گرد دید بنا بر سند راک انا فی الضمیر روح که کجاست سخن از عشق بمیان آمد روداد چنین فکر بنا کرد
خاطر روح فی الجمله مغالطه واقع شود بجبر و شنیدن نام عشق بی اختیار آهی از روح برآمد و چند آمده اول بی اختیار شعری
چند از مثنوی ظهیر که جذبه عشق نام آن فی البدیهه بر خواند چند اشعار متفرقه از مثنوی جناب عشق که الشبه سفید دارد این

شعر چند از مقام نعت است ـ از محبت حکایتی بشنو ـ چه حکایت در آیتی بشنو
از محبت خمیر آدم کرد ـ از محبت بنای عالم کرد ـ از محبت بود بدل ها راه
ویحبونه کحب الله ـ کس نشد از محبتش آگاه ـ خبر حبیب خدا رسول الله
زاده الله فی محبته ـ خصه الله فی مودته ـ ذات پاکش محبت مطلق
مظهری باشد از محبت حق ـ شد وجود محبت از بشر ـ زان حبیب خدا بود بشر
شرف آدمی است بر حیوان ـ سبب این فقط محبت دان ـ آدمی را اگر محبت نیست
به یقین دان که آدمیت نیست ـ حیوان گردد از محبت ام ـ ورنه انسان بود و نفور ام
گر محبت بجانور باشد ـ حیوان بهتر از بشر باشد ـ ذکر این نام مبارک که بر زبان

روح آمد عالم دگر و جوشش گرد روح پیدا شد و ابلیس را رنگ رو شکست در همین سلسله سخن گفت که من تعریف
می پرسیدم و تو آنچه از صفت محبت محبوب رب العالمین صلی الله علیه وسلم بیان کردی آن چنانکه از صفت
عشق پرسیده بودم روح گفت که مقدمه عشق را محبت نام است همین محبت که بکمال رسید نامش عشق است ابلیس گفت
که باری صفت آن چیست روح آنچه شعر از اواخر همان مثنوی خواند اشعار مثنوی در بیان عشق

عشق باشد غرض که ذات شریف ـ بمقامی میسر و تشریف ـ میکند کار عاشق و معشوق
باشد آرا رعاشق و معشوق ـ دولت بی زوال باشد عشق ـ منتهای کمال باشد عشق
در جهان تا زندگی همرا ـ در جهان جهل دایمی محو ـ زنده را مرده میکند سحر

ایها الناس فانظروا للتاثیر — عشق حسن کی شد بدان ظاهر — جذبه آن بجود کشد آخر
حبها اذا تاثرت فیکم — فاعلموا انما ملا فیکم — جذبه آن که قادر و باقیست
گر بجود در کشد تعجب چیست — انی انست نارا زین نوبت — خر موسی ز جلوه طور است
کوه را خاک کرد شعلهٔ او — ایها الغافلون فانتبهوا — انه من جرها و حالتها
حرق القلب عن جرارتها — گاه نارست گاه نور بود — گاه ظلمت و گه حضور بود
گر کند آتش جهان اسیر — گه کند حکم نار کونی بردا — قرب آتش اگرچه ممنوعست
این عجب آتشی که مطبوعست — از خدا خواهم این دعا شب و روز — که مرا هم بنار عشق بسوز
لیک عشقی که سازد از خود گم — نه فسادات خوردن گندم — هر که فیضی ز عشق او دارد
رخ بدنیا و دین نمی آرد — نعم العبد انه اواب — همه تن وقف راکعا و اناب
آنکه با حق رساندت عشق است — غیر او آنچه باشد آن فسق است — غرض که روح تا اینجا سخن رسانیده

در عالم دیگر در آمده سرشار شد و مراد ابلیس از ذکر عشق این بود که مضمون قطعه توبه و انابت فراموش کرده بطور اول ذکر شعر و سخن عاشقانه از صفات خال و خط معشوقان مجازی نموده اشعار عاشقانه خواند چون طرز خواندن روح باشعار مثنوی بطور دگر دید باز قطع کلامش نموده گفت که همچو تاثیرات عشق خود معلوم و معروف است محتاج بیان نبوده است که تحصیل حاصل است مراد من از استدراک کیفیت و ماهیت عشق بوده روح که سرشار در عالم دیگر بود فوراً این قطعه از ظهیر خواند

قطعه از ظهیر در صفت و ماهیت عشق

آنکس که برای روح تن پیدا کرد — در حکم وی اعضای بدن پیدا کرد
ادراک شعور و فهم و ذهن و تمیز — هوش و خرد و صوت سخن پیدا کرد — اینها همه بهتر است لیکن یک عشق
خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرد — چون عشق آمد برفت ناچیز ز تن — درد و الم و رنج و محن پیدا کرد
گر عشق نبودی بدست نامش فسقی — این ابتلای امتحان من پیدا کرد — انهم ز مجازی بحقیقت چو رسید

خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرد مجنون گردید لیلی آخر شیرین همه حکم کوهکن پیدا کرد
در سوی حقیقت بکشد بوالهوسی صد آفت و آشوب و فتن پیدا کرد ابلیس که آخر ابلیس بود حیله بخت

تا سخن از مقام حقیقت بر آمده بمجاز کشید سبحان الله اگر اختلاط شاعرانه که بیشتر بود تازه شود ولاجرم بر نقطه بوالهوسی که در مصرع شعر آخر این قطعه بود دست بهم زد آلوده سخن را در اختلاط انداخته همچنان اشعار رندانه و فضول گوییهای شاعرانه شروع کرد تا روح از آن مقام بر آورده باینطرف مشغول کند اکنون یک جمله معترضه که داخل این مقام است باید شنید آنجا که روح و عقل و نفس و شیطان با هم این صحبت شعر و شاعری عاشقانه و رندانه گرم داشتند و آمد و شد زنان هر قسم نیز بدستور رسید و نیاز جاری بود بعضی که شوخ مزاج و تیز طبیعت بودند بنام عشق پاک شریک صحبت خاص هم بوده اشعار رندانه آنچه بطور خود یاد داشتند میخواندند قضا را در آن میان یار زنی بود و آفت جانی تقوی سوزی توبه شکنی بلای رسید ثانی لقب اول امام محمد غزالی سخت جمیله بود و قول حضرت سعدی در صفتش چنانکه

زنی مه پاره عابد فریبی ملایک صورت طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان ناشکیبی

این ظالمه بخت با چنین حسن صورت حسن سیرت و عقل هم بکمال داشت و نام هم عقیله اسم با مسمی هرچند در زمره مغنیات عامه بود دیگر عقلش از عالم دیگر خبر میداد و هم کدنی الجمله رجال القدس تهذیب و بزرگی نیز روح از پیشتر خبری میداشت و بسیار شکر و با خدا میدانست درین روزها که بسبب هجوم عوام و خواص شهره این سر ضلالت عالمی را فرا گرفته عقیله هم شنید و مشتاق تر گردید هرچند کار و پیشه خبر ایشان داشت مگر آنجا بحکم عقل سلیمه بارادهٔ دگر قصد کرد که شاید صاحبدلی را دریابد چون قصد آمدن این صحبت نمود حسن و عشق که از ازل لازم و ملزوم و با همدگر توامان بوده اند عشق هم مع الخیر همراه رکاب حسن آن معشوق درین مقام که خامه از دست دل بلکه دل خود از دست میرود لهذا در روانگی قلم که شعری چند در آمد عشق آنجا میرزد بجا میسنزد که از دل می جنبد ده هان کجا آلی شهسوار زنی سوار شیره برگفت قغ بای جن ثلت و لثقفا

باز سرکش شور روان در کوی حسن   ای کمیت خامه مشکین نگار

بر سفید جلوه حرف سیاه   شد مجسم ابلق لیل و نهار   حسن و عشق است بر تو جلوه گر

با ادب حسب الاجازت و سپاه   حضرت دل بر سمند اشتیاق   تیرزان همره تو بی اختیار

شوق بر سر حسن های عجم زین فوق   از عصای آه پیچ پیچ مدار   همرکابش فوج حسرت جوق جوق

لشکر درد و تمنای شما   مروحه جنبان نوای بانفس   دود دل بالای سر شد چتردار

پیش قدمی کرده بهر یاتراب   عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار   کر و فر گویان نقیبان فغان

آب پاشی راه چشم اشکبار   نعره شلیک سلامی سر نمود   شور پنهان هنر بر روی سر

چون نی نشانی شد علم   شد نشان فتح و نصرت آشکار   ناله پیشاپیش شد نقاره زن

گشت بر اسپ هوای دل سوار   زین تجمل الغرض سلطان عشق   شد به بزم حسن جلوه مدار

المختصر آن حسن مجسم عقیله نام بصد ارادت و عقیدت بزیارت این صحبت قصد مسجد نمود و از جائی ارادت مندی ها تکلف راحله و سواری هم روا نداشت که خانه هم قریب داشت و حسن این عالم فروز سحری تعبیه کرده بودند که از راهی که می گذشت همه اهل بازار دست از کار می بست و خیل تماشائیان از زن و مرد و در بام خیابان ز هر طرف هجوم آور که جاده را از راه نمی شناختند و سرکیده گرمی افتادند بقول شاعری کرم

یکقدم جای نکوی تو زخون پاک نبود   کشته بر کشته طپان جوی دگر خاک نبود   و هجوم تماشائیان بر در و بام عالم گه

گر وقت سحری از خانه برون آئی   خورشید به بام آید بهر تماشائی   وز هر طرف که هجوم تماشائیان بود

هر یک بقدر استعداد خود از هر طرف شعری و آوازی می انداخت بطرز آوازی مبالغه   ای تماشاگاه عالم روی تو

تو کجا بهر تماشا میروی از جانبی صد آه بر تو خواست که   بباغ سیر و تماشا برنمی آیی ز گرمی نگه گل تنک نمی آید

از بسکه از غایت نزاکت هنگام خرام قدم برخ انداختن هم دستور نداشت کسی به همه گو بهمین کنایه شعری بعرض رساند که

برقع برخ افگنده کشته تا بنابش | تا نکهت گل بیخته آید بناغش | یکی بدا درمی داد که شعر

با این کرشمه آن بت بدمست میرود | خود میکند خرام و خود از دست میرود | دیگری که طبعی موزون داشت اولی به یاد آورده بخواند که

دستی بهم بیار که بدمست میرود | دستی بدل نهم که دل از دست میرود | کسی می گفت که

آهسته خرام بلکه مخرام | زیر قدمت هزار جان است | تا این که بهمین جاه و تجمل تا در مسجد رسید

اینجا که همین صحبت شعر و سخن گرم بود روح و عقل و نفس و شیطان هر یک بقدر استعداد خود نکته و لطیفه میگفت و شعری میخواندند شور این هجوم خلایق که یکبارگی در مسجد رسید متوهم شدند که چه غوغاست اول نفس گسسته عنان بیجا پا دوان دوان در مسجد آمد و دید آنچه دید باز بهوش کجا که بسلامت باز گردد این جا هر سه تن منتظر بودند که نفس چه خبر بیارد و نفس را معامله چنان افتاد که

آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

چو دیر شد و نفس چون نیامد و پس باز بیامد عقل هم که خود را بسیار عاقل و منقطع و خوش تقریر می دانست بسته بسته بنا بر استخبار بهزار شعورها تا در مسجد رسید چون این عقل ظاهر را در بارگاه حضرت عشق هیچگاه بار نیست خصوصا در وقتیکه عشق در رکاب چنین حسن تقوی شکن باشد گفته اند

هر کجا سلطان عشق آمد نماند | قوت بازوی تقوی را محل

این عقل و نفس که هر دو تا در مسجد رسیده نقش دیوار و مبهوت شدند مگر روح که آخر روح از عالم دیگر بود از غایت استقامت از جای خود جنبش نکرد الا حضرت عشق که فی الجمله پیش پا قدمی فرموده بر روح کاری و اثری نمود بی اختیار این شعر از روح بر آمد

همانا که یار آمده بر درم | که دل میطپید خود بخود در برم

این قدر قوت که از بیشتر می دانست از این شعر که از روح بر آمد معلوم کرد که مطلب حاصل شد و عشق خود کار کار خود نمود تا این که نفس هم بیخود و بلکه این شعر خوانان به مسجد آمد

دیده ام صورتی که نتوان گفت | بو العجب گوهری که نتوان سفت

عقل هم که هنوز فی الجمله نفس چنین با خود داشت بیخود نشد تا تمام این شعر خوانان قدم باز گردانیدند که

نه سرو و شمشاد با تو ماند تبارک چه قامت است این | نه قامت است که قیامت است این آفت است این که قامت است این

القصه که این جاه و تجمل

خرامان و ابر قدم رخ بمسجد درآمده بعجب بناز و انداز نظر فی نشست بیشتر زعم خود چیزی گردانسته
بکمال ارادت قصد مسجد نموده بود اینجا که هجوم زبان هر قسم طرحدار و اکثر را اثر رنگ صحبت و خیلها
هم دیده دانست که حال صحبت آخر باراده استدراک رنگ صحبت و نیز که هر کس درین هر چهار کس تا کجاست
خاموش سر بزیر نشسته از گوشه چشم دار و کار میگرفت اینجا این هر چهار تن چون قالب بیجان بظاهر
خود را جمع کرده در همان مذاکره و اختلاط شعر و سخن بظاهر مصروف شدند مگر روی قول بکجا بود و هم شعر
که اراده خواندن می کنند چیزی دیگر از زبان بر می آید آخر آن کهنه گرگ فرتوت که چیزی مگر بود ابتدا بار
باین شعر کنایه کرد که ع برقع بردار از رخسار که دیدن داری * قامت تشنهٔ آغوش کشیدن داری
عقیله دانست که اشاره جانب کیست خیال کرد که اگر خاموش می مانم منافی این صحبت است چیزی بکار
باید گفت قطعاً خاموش هم نباید نشست لاجرم این شعر بدیهه برخواند که ع اگر من پرده بردارم فتنه زیر
آسمان بخیزد؛ که این خورشید محشر از کجا شد بر زمین پیدا؛ بمجرد شنیدن چنین شعر همه ارباب صحبت گوش
استاده اند که همین صورت گوش و چشم نیست در خانه اگر کسی هست فهمید شعری باید خواند نفس شکسته
عنان بی محابا موقع بموقع چه می فهمد بی محابا برزاد که ع بار گراید نظر در بر کشیدن بایدش
این گل عارض بدست بوسه چیدن بایدش عقیله که هجو مضمون هجا با خلاف متانت شنید التفات
التفات و خطاب نسبت جوابی نگفت نفس هجا با که بله شده بود باز برخواند که ع مستم نعم عشق
تو هستم دل در طلب وصل تو بستم گویند زمن عاشق دیوانهٔ تو لی منکر نتوان بود که هستم
این شعر که اران هم خوش علاف بود عقیله بجواب التفات نکرد مگر این قدر آهسته گفت که اگر بجای عاشق
دیوانه احمق دیوانه می بود مناسب چنین مقام اولی تر بود روح و پیر فرتوت فهمید که مهلت این هجا با
ناگوار این نازک مزاجست نفس را از جر باز داشته جانب عقل توجه کردند که شعری مناسب مقام باید خواند
اینجا که بار تا عقل مشتهر شده بود و چنین صحبت رندانه صاف صاف عام فهم خواندن میبایست که

اصطلاحات حکیمانه و قاعده نحویان چه می‌سراید که ـه ای آنکه جزو لا یتجزی دهان تست طوطی
که هیچ عرض ندارد میان تست گردی به نطق نقطه موهومه ادونیم پس مبطل کلام حکیمان دهان تست
روح گفت که اینکه حواس درست کرده شعری حسب اشتراک رباب صحبت باید خواند باز از ظهیر چه می‌خواند
ـه مبطل قاعده نحو میان تست و دهن که با ثبات و نفی ست کنون جای سخن عقیله که شنید
و فهمید که کارش تمام ست و در خود نمانده ست به تبسم و کنایه و استهزا برخواند که سبحان الله شعر
مهمل شراق قاریق زقجاق براید هر عام کند تا که زوارق نقم را؛ یعنی الغات کاو آکنبا شهود
و غیره با نوس سخوانی مگر عقل زایل شد این تبسم و کنایه و استهزا چه غضب چه قیامت بود که عقل و دنیا
روح را هم نشتر آه جگر شکست و هیچگونه ضبط خود نتوانسته بی اختیار شعری از ظهیر از زبانش برآمد
که ـه شدم آه دراز و بیت هلاک بیا ای اجل و در وحی فداک این تیر آه و این شعر چنان
بنود که خالی میرفت بطرف دیگر هم تا پر بهدف نشست و لب معشوق شده کار کرده رفت بی اختیار
و بی خواست از زبان عقیله هم برآمد که ـه هرجا که بلبل ست فدای رخ گلست این جواب لصحیح
که گل به تمنای بلبل ست؛ بعد شنیدن همچو مضمون صاف صاف که قطره آماده چکیدن بود نظرف
کی تاب ضبط بود بی اختیار از روح برآمد که ـه شدم فریفته نازنین طبع ملیح کجا نماز و کجا روزه
و کجا تسبیح چنان تلاوت قرآن نمود اثر که فارغ است فی لم از مطول و تلویح چون این خدنگ
دو طرفه عشق اول خدنگ افگن می‌شنید بعد نوبت بر نشانه میرسد آن طرف بیشتر کار خود کرده بود که
ـه که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را عقیله هم که عاشق معشوق نما بود برعایت تا شوخها
برخواند که ـه خوبان دل و جان مبتلا نخواهند؛ زخمی که زنند مرحبا می‌خواهند؛ این قوم ابن قوم
چشم بد دور این قوم؛ خون میریزند و خون بها می‌خواهند؛ روح در مقام امتحان خواند که ـه
حاضر سرم است از تن و بر چه حاصل بسم الله اگر شد هوس بدان بسمل ش در دل چو تو تی تیر فرن سوی دل من

چون بهره طرفین بدولت عشق کشاده بود عقیله هم بی تکلف برخواند که   ترسم که مبادا رسد تیر تو بر دل
از تو عجبی نیست که از غایت بخل   آنچیز که سهل ست بمشکل ندهی   یک بوسه بنقد جان بسائل ندهی
روح هرچند دل داده بود مگر چون و راز را از کاسبان بازاری هم   عاشق شده باشی بکسی دل ندهی
می دانست بجانکه این کم نشاید این همه اشعار بمقام دلفریبی دل کشی خوانده باشد که در عالم انتساب و
زرکشی بمنزله منقوص است بدین گمان این شعر برخواند که ع گو عاشقانت بیشتر باشند هم بد نیستم
هر یک بجای بهتر مگر با نیز هم بد نیستم   عقیله هم که طرز بیان فهمید برخواند ولی پرده برخواند که ع عشاق بار زر
بفساد کنندم   بسیار شنیده ام هزاران مردم   گیرم که شکم زخلط گندم بر داشت   انوقت که بگیجند برده ابستم دم
کنایه بلفظ برده بسته ام که صاف صریح بود و خالی از حسن نقشی بی تکلفی نبود روح دانست که بگر بار باهم مشغل ارباب
زمانه عاشق عرض تا بتقیه خلط گندم فهمیده است بدین خیال ما فی الضمیر خود در پرده این دو شعر وا گرد ع
دنیا همه را بقیصر و خاقان را   دوزخ به بدان بهشت مر نیکان را   تسبیح فرشته را صفا رضوان را
جانان ما را و جان ما جانان را   ازین مضمون عقیله هم فهمید که همه خود را فدای من کرده است مضمون
ساختنیست لاجرم او هم برخواند که ع نی قصر و نه بستان چمن میخواهم   نی مال نه آرایش تن
می خواهم   خواهم ز خدای خویش کنجی که در او   من باشم و آن کسی که من میخواهم
چون سخن بدینجا کشید و بر طرفین ثابت شد که ساخت نیست کار بد ابها افتاده است روح
هم صاف صاف برخواند که ع گر یار راضی است بگو باز دیر چیست ع عقیله هم فوراً فی البدیه
برخواند که ع کی خوف قاضی است بگو باز دیر چیست ع هرگاه این پرده اشعار بمنزله قول و اقرار
و عهد و پیمان و بحث و نیز و ایجاب و قبول طرفین بواقعی واقع شد که آخر کلام بختم کلام روح
برخواند که ع وصل جانان کرانه می باید   لیک چیزی بهانه می باید   عقل و نحو
انتهی قطعه بشر   کار او عاقلانه می باید   اکنون بپرسند که بیان روح و حسن بیت

بدین غایت کشید و کار بانتها رسید آخر عقل و نفس و پیر فرتوت هم شریک این صحبت خاص بودند باری
هنگام چنین گفتگوی روح و حسن اینها دم بخود نشسته چه می کردند که در هیچ جا بجز مرتبهٔ اول از جانب اینها
حرفی و سخنی و شعری نشنیده شد و چه تحسین باید شنید که آن کهنه گرگ میدید و می فهمید که در پردهٔ عشق مجازی
مطلب او بخوبی تمام خاطرخواه خود بخود حاصل میشود چرا دخل بیجا دهد زیرا که عشق مجازی او هم قدیم او و تحصیل حاصل
همچو مقام است این فرتوت که بدین تصور خاموش و خرم تماشا می دید و نفس بلیم و دیوانه که مبهوت ادا
در خود نبود مگر تماشای عقل دیدنی است که از شیر از نام عشق با تراب کرده بود نفسی چند که باقی داشت
تا آن و شعر حکیمانه و نحو بابه که بالا گذشت بکار برد هرگاه از حسن مجسم تمثیله تبسم کرده این شعر که حسن نفسی برخواند
که شعر مهمل بی معنی است شراق قباریق قبحاق المرحم آن نفس چند باقی مانده هم فدای این یک تبسم شد از آنوقت
عقل مثل مردهٔ متحرک چه خبر داشت و چه می فهمید که بلبل چه گفت گل چه شنید و صبا چه کرد
میان عاشق و معشوق رمزیست کراماً کاتبین را هم خبر نیست مگر پیر فرتوت که همه می دید
و می شنید و می فهمید بعد ختم کلام روح و حسن این یک شعر جانب حسن قبه پوش دیده برخواند تا نداند که
این پیر هم مثل دیگران هیچ نفهمیده است شعر اینست که کند خدنگ نگه صید دل بزیر نقاب
که خوب بازی گله پوش میرود تشبکار و نفس هم باشارهٔ چشم رندی و مبارکباد گفت که عشق مجازی
کار تو خاطرخواه ساخته و پرداخته است خاموش باش اکنون اندکی تماشای عقل نمود و صحبت تمام
باید کرد الغرض که بعد ختم اینهمه مقدمه روح و نفس که همه اهل صحبت مخاطب بجانب عقل شدند که تو بسیار آدم با
تجربه می آرستی و منطق می بافتی این وقت چرا از دیر خاموش نشسته و حرفی بدله گفتگوی عقیله هم
با شهر اگفت که لقمان وقت چرا خاموش نشسته اند عقل که در مضمون غامض همان شعر که عقیله خوانده بود
خود را باخته در همان فکر و خیال از خود گم گشته بود و در عالم بیخودی با چه هرزه می جاوید موزونی
طبیعی که باقی بود فقط عقل زایل شده بود بشنو که بهمان وزن و قافیه چه می سراید که بجز وزن و قافیه ازین معنی

نسخی از شعر مهمل بی معنی که عقل در حالت زوال عقل در عالم وجود
می خواند | افراخته خورشید قضا چشم علم را | پوشید نقیچاق عدم روی کمر را
قائم نشود عقد ثریا بسر خاک | تا روی زمین کرد ز افلاک قدم را | ای تیغ قضا تیغ اجل را نکنی قدر
افلاک تفرس نکند گوش اصم را | تا عام انالیق ز احراق شود دو | تا رنگ کند صوت زراق علم را
غیرت نکند چشم فلک گاو زمین را | افتاد ز زلزل نفلاک لوح و قلم را | تا صوت آیینه جمشید سکندر
این جام کند صوت آیینه جم را | افراخته چون گل سر خورشید لقا کرد | تا زاغ کمان را نکند صوت جم را
انداخت ز زلزال قدم ماهی گردون | در عرصه گیتی چه کند وسعت سم را | قا چار مرو قف الوق هو تا
خورشید آمد ز دامان قدم را | الغرض از همین قسم چه نیره ها گفته نقل مجلس شد هر کس که مطلعش کنایه

و است هر او واه واه می کرد بار بار برخاست سلام میکرد کسی گفت که خوش مسخره کلام است و او هم بار بار
سلام می کند و خوش سعی شود و می دانند که مثل من شاعری حاضر طبع بدیهه گو بر روی زمین نیامده بود بهر حال
این مسخره مغرور را همین جا گذاشته از اصل مطلب سخن می رود اکنون آن جشن جسم عقیله کار خود
پرداخته و کار روح تمام کرده عقل بیچاره را بیکار کرده نوعی که آمده بود همان باز رواند از برخاست فتنه
بنشست چو برخاست قیامت برخاست هنگام برخاستن این شعر گویان روان شد که
می نشیند سلم و صلا که قدح کش گردش نشود خجلت سبکسری آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود الغرض
امروز که صحبت تمام شد و هر یک بجای خود آمد روح که بجای خود رسید در عجب اندیشه های دور و دراز افتاد
یاک عقل که مشیر و دلسوز بود چنان خود را در باخت هرگاه باصل کار نظرش می رفت می گفت که همان نفس کار خود
می کند و هرگاه تقاضای نفس و نفس هیجان قوت و رباب لقمه سنگ نفس بیادش می آمد بامید باز بستن توبه
توبه شکستن آسان می نمود و هرگاه گفتگوی صحبت عقیله بیادش می آمد همه را فراموش کرده می خواند که

صبری نه که از عشق بپرهیزم من | بختی نه که با دوست بیامیزم من | پایی نه که از میانه بگریزم من

دستی نیز که باقتضا و آوردن من مخفی مباد که انهمه شلوغی رنگینی و دستان سرائی خارج از صحبت
برای ضیافت طبع اکثر طبایع داستان سینه بوده است و اکثر قطعات و اشعار زواید نیز بهمین حیله بهر
افاده بعض طبایع پذیر داخل کرده شد که غالبا نسبت قصص و حکایات یافته کلیله دمنه و طوطی نامه
که گرگ چنین گفت و شغال چنان گفت نه نماید که انهمه سخنان حکمت بدان پیچیده بوده است و اینجا کلمات
معرفت و حقیقت بدین پیچیده است مگر طبایع عقلا که عشق مجازی را مرض جنون نام نهاده اند و از تا
حقیقت هم فساد گنند میگویند والحق که هیچ آلت کی هیچ دستان سرائیها گوش می نهند یا صحبت معقول
و موجه میجویند که مرض فساد کنند هم را بگوشه نهاده صحبت معقول باید گفت که یکدام تقریر عاقل سیند روح
و عقل را گرفتار دام تزویر ابلیس کنند و هرگاه بحیله مرض عشق زوال عقل ثابت کرده شد باز گرفتار شدن
روح ساده که خود هم گرفتار همان مرض است چه کار دارد لهذا انیمرتبه روح و عقل را باجتماع عقل و حواس بدام
پیرکیاد آوردن میباید که مرض جنون بس العذر زوال عقل گرفتار دام تلبیس کردن که خود اسیر مرض عشق
است چه کار دارد و عاقل کی تسلیم خواهد کرد رستم دستان زاد در میدان کارزار بزور قوت بازو
مغلوب کردن کار دارد نه بزور سحر و مسکرات لاجرم اینوقت روح با همه پیشانیهای صحبت عقلیه
باجتماع عقل و حواس پیش می برند و میرید ابلیس مجال تاثیر صحبت عقلیه اولا بر در استغنا و تجاهل زده

كما قال عز وجل كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال
اني بريء منك اني اخاف الله رب العالمين روح نیز که با عقل و حواس آمده بود و
اینوقت صحبت آن وزه را صحبت شیطانی نام کرده بود مگر تقاضای نفس شهوانی البته بی اختیار
کرده بود که در صورت چنین اکل و شرب اجرای اندیشهای نذر و نیاز عقل هم غلبه تقاضای نفسانی
را قبول میکند هرگاه ابلیس روح را همچنان بنگ اول دید با زبر سر تلبیس آمد که تقاضای نفس را مطلق
غالب و یقینی میداند و عقل هم البته بزور زر سر فرو داشت پس هرگاه روح و عقل از همان ابلیس

آدم روزی پیر کار چیست آن ملعون در پردهٔ صلاح دهی بلباس ناصح مشفق درآمده گفت که ای روح تو
همه ترک دنیا گفته و همه گذاشته قدم درین راه نهادی و بگوشهٔ عبادت نشسته و در همه عالم ولیکن
به ترک دنیا و مردانگی نام بر آوردی اکنون که برای بلیهٔ شهوت مدت العمر اسیر زن شده باز به دنیا
خواهی رفت و بدستور بکار و بار دنیا مبتلا خواهی شد اول بندگان چه خواهند گفت دوم آخر همان
پابندی مشغولیها که هیچگونه ازان نجات نیست بدستور موجود و در انحال بحکم ضروریات دنیوی هرگونه بحکم
نفس در طلب معاش و غیره این حفظ و احتیاط باقی نخواهد ماند باز نفس کشی کجا ماند بل کمال نفس پرستیها
پس چه کنی بتدریج و فهمیده اولی تر می باید اندیشه توانی که خود عاقلی این سخن که بظاهر موافق طبیعت و
بیان واقعی معقول نما بود عقل هم پسند کرد و نفهمید روح گفت که انچه اندیشه و تردد مرا بود تو خود بیان
کردی باری بفرما که علاج دور شدن هوا این جسمانی چیست ابلیس گفت که سخن سهل است و عقل هم
قبول میکند که اگر سگ عقور گرسنه هیچگونه تعقب نمیگذارد و عو عو میکند همین که لقمه پیشش انداختی ساکن
و ساکت میشود و هر قدر که از لقمه باز میداری تو بزعم خود این را نفس کشی نام کرده و آنطرف گرسنگی
او می افزاید زیاده تر شور و تقاضا می کند و اوقات ترا مشغول میدارد پس در هر لحظه دهن این سگ
بلقمه دوختن میباید روح گفت باری بفرما که طریق دفع کردن تقاضای سگ نفس چیست ابلیس گفت
سر اصل مایهٔ هواهای نفسانی همین تقاضای شهوانی است که دل هر دم بهمین طرف و همین خیالات مشغول
و مستغرق میماند و همین منهامی مایهٔ فوت عبادت است هرگاه این تقاضا دفع شد باز هیچ فتور و مانع
مشغولی در عبادت نیست روح گفت که هرچند صحیح و بجاست مگر دفع کردن این تقاضا هم بی ارتکاب
گناه کبیره صورت پذیر معلوم نمیشود و بدنامی و مطعونی خلائق علاوه و اگر نکاح کرده شود باز همان
آفات مشغولی دنیا که بالا مذکور شد موجود است که در آمدن و بر آمدن از دنیا هر دو مشکل بقول سعدی
علیه الرحمه ع اگر دنیا نباشد دردمندیم   وگر باشد بمهرش پای بندیم

بلای زین جهان آشوب ترنیست که رنج خاطر است ار هست ور نیست باقی ماند صورت ثانی نیز هم آنست
دو قباحت صریح دارد یکی مطعونی خلایق بلکه خوف احتساب و حد شرع و ذلت علاوه دوم گناه کبیره
لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا ابلیس گفت
مگر این هر دو قبایح علاج پذیراند و تدارک آن آسان بخلاف پابندی دنیا که در آمدن و بر آمدن
دران وا ازان هر دو دشوار كَمَا ذَكَرْتُهُ آنِفًا روح متحیر شده پرسید که باز آن تدبیر آسان چیست
که از آفات دنیا و وبال عقبی بآسانی نجات شود ابلیس گفت که حفظ از مطعونی خلایق و احتساب
حد شرع صریح است که احتیاط و اخفا بکار رود و هر گاه کسی خبر نشد کسی دعوی نکرد و اگر دعوی هم کرد
اثبات آن بهیچ شرعی صورت نیست که بس دشوار است باز گنجایش این مخافات کجا ماند روح گفت
که خوف دنیوی چندان مایه تردد نبوده است و حفظ از آن نیز نوعی که گفته آسان است مگر مواخذه
اخروی را چه علاج ع با او چه کنی که یک یک میداند * که گفته اند ۵ در بسته بروی خود ز مردم
تا عیب نگسترند مارا * در بسته چه سود عالم الغیب * دانای نهان و آشکارا * ابلیس نیز بخندید که ای
روح این وقت کجائی و هوش و حواس و عقل کجا گم کردی که سخن ابلهانه و ناواقفانه و نافهمیده
گوئی اینقدر مدت که دماغ خالی کردم و بنصوص قطعیه و اقوال مسلم الثبوت از مرتبه توبه و شان مغفرت ترا
آگاه کردم و تو هم تسلیم نمودی بلکه در مقام ابتدای گفتگو نفس را از مرتبه توبه آگاه کرده و باز این وقت
چنین سخن مبهوتانه میگوئی مگر ندانی که توبه برای چه قرار داده اند و چرا در توبه منتظرانه باز داشته اند و نفس
و شیطان و گندم را چرا آفریدند و بر آدم مسلط کردند و فقط برای اظهار شان توابی که عبارت
از توبه پذیرفتن است چه اهتمام بکار بردند و مفهوم معنی إِنِّي أَعْلَمُ چه بوده و وعده های
توابی و مغفرت در صحت عزیزیه هر قدر که بتواتر پیوسته چه معلوم داری و خود در مقام تفهیم نفس
بالا بیان کرده مگر فقط هیچ گناه خاص که زنا نامش نهاده اند اگر عمداً بضرورت دفع تقاضای نفس

ور رفع مشغولی خاطر بطور قضا حاجت مرتکب شود صورت تدارکش خاصه جداگانه او خود بیان فرموده
که اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوٓءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ
قَرِیبٍ فَأُولٰٓئِكَ یَتُوبُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ الخ و نیز میفرماید ثُمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِینَ
عَمِلُوا السُّوٓءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَاَصْلَحُوٓا اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا
لَغَفُورٌ رَّحِیمٌ و این خود به نصیحت نفس گفته و میدانی که تا سه ساعت بلکه شش ساعت فرشته
بدی منتظر توبه میباشد و نمینویسد مگر درین عرصه بعد رفع حاجت توبه نمیتوانی کرد این سخن عابد فریب
چنان نبود که عقل هم قبول نمی کرد خصوصاً در چنان وقت که تقاضای نفسانی در پرده قوت شهوانی
باین غایت کشیده باشد و زر ریز سابق هم نرم کرده باشد و الحق که ضبط در چنین مقام کار بشر نبوده است
فکیف که چنین بیم ضلالت از خوف مؤاخذه اخروی هم به نصوص موکده باستظهار توبه مستظهر
کرده باشد معامله حضرت یوسف علیه السلام خود معلوم است که هرگاه مفهوم معنی وَلَقَدْ هَمَّتْ
بِهٖ وَهَمَّ بِهَا قریب رسید در چنان حال بجز مدد غیبی اختیار حضرت یوسف نبود که خود را از زلیخا باز
میداشت تا آنکه دفعةً بحکم اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیٓ مدد غیبی چنانکه رسید معلوم است که می فرماید
لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ او بمشاهدت چنان برهان او را از فعل معلوم باز داشت که می فرماید
كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ از اینجاست که پیشتر در مقام فیصله اول
عقل سلیم به نفس گفته است که اگر معاون تو ابلیس مردود است معاون روح خود خالق ارواح است که مفهوم
اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ از همین مقام خبر میدهد از اینجا توان دانست
که نوع بشر باختیار خود امکان ندارد که بی تائید ایزدی از مکاید نفس و شیطان محفوظ تواند ماند و هر که
حفظ خود از شر نفس بزور مجاهده و تقوی خودش گمان برد آن احمق خود در فریب نفس گرفتار است و
نفس و شیطان درهمین پرده کار خود میکنند از اینجاست که او تعالی شانه میفرماید فَلَا تُزَکُّوٓا

أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى آدم بر اصل سخن چون ابلیس سخن بینجا رسانید و غلبه
شهوانی هیجان بکار خود و پای عقل چاره درین غلبه نفس از پیشتر متزلزل و خود ظاهر که عقل ظاهر در چنین امور
امر آنچه آن را اختیار می‌کند و قبل ازین هم هنگام هجوم خلائق و کثرت آمدنهای هر قسم توجه نکردن
نیز بالطبع ظاهر از عقل همین جلوه می‌داد که انسان انهمه ریا و تصنع در زهد و تقوی محض برای خنده و جر و طمع زر
می‌کند اینجا که بیگاه گوشه‌نشینی بجانب هیچ نقد چنین نبوده است و هیچ قول و فعل از عبادات و حسنات
و قال الله و قال الرسول خالی نبوده است یا از بد اعتقادی از جانب چنین شکم پرکی عقل حکم می‌کند و روح
خیر محض که خود ظن المؤمنون خیر است بود و درین حیله صحبت با هیچ گونه در گفتار و کردار امری منکر ندیده و هرچه شنیده
نیز موجه و مدلل شنید هرچند محض منکر بود و الا امی بایست که هنگام تأویلات خلاف شرع ترتیب معانی
آیات قرآنی فوراً متفرس شده لا حول میخواند و آن عقل نور معرفت که بحکم اول ما خلق الله العقل
خبر از اول ما خلق الله نوری میدهد و حکما همین را عقل اول میگویند عقل سلیم عبارت از تن
خود و اینجا نبود که حاشش در حکم اخیر ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی لاجرم هیچ وجه هیچ عقل را در
چنین وقت بجز اطاعت رای پیر ضلالت در باب لقمه سگ نفس رای چاره نماند و رای ارتکاب را و
توبه قریب بعد گناه حسب مضمون مخصوصه آیه مذکوره راضی شد فقط تا اینجا که حال روح حقیقی شنید اگرچه
حرفی چند از حال آن حسن مجسم عقیله هم شنید نمی‌داند که آن اسم با مسمی بهر صورت از زر و نعمت مال
و دولت و مهیا بودن هیچ سامان عیش و عشرت میسر بود اگر برای همچو امور عیش و عشرت قصد بیتی
در مسجد چرا به صحبت فقرای آمد میخانه پیش مستان اهل دل معرفت اینجا همین تلاش آمده بود که شاید در آنجا
کسی باشد درین صحبت مسجد که بدیده عقل هر یک را دید و سنجید همه را چنانکه بود شناخت نفس را است
لاابالی فضول محض دانست و عقل بیچاره را در پیشگاه حضرت عشق بیکار محض یافت و پیر فرتوت الجبر
خواندن شعر اول شناخته بود که ذات شریف اند و آن فرتوت که بنه گرگ هم دانسته بود که این زمان

عالم فریب هر چند بظاهر در زمرهٔ مغیبات است مگر سخت عقیل است و بسیار دور است
دیده باید که چه اتفاق افتد و روح را هم عقیله این قدر دانسته بود که البته درین خانه کسی هست
مگر در صحبت ناجنس و نامردم بد است چنین گرگ کهنه اسیر است خدا ایشان نجات بخشد ازبسکه
عقیله بود هر یک را چنانکه بودند شناخته دم نخورد بجای خود رسیده بظاهر بکار خود مصروف
بوده بباطن گوش دل بجانب روح داشت که این مرغ روح اگر در قابو آید لایق صید است این صیاد که در کمینگاه
همین صید به تجاهل ظاهر نشسته بود آنطرف پیر نجد بروح گفت که باری چه اراده داری وقت
همین است که شب تا سحر است روح گفت که همان اراده امر ممکن بضرورت لقمه سگ نفس منتج شده است
پیر گفت که صورتش چه قرار داده روح گفت که من چه دانم ازین وادی محض نابلد واقع شده ام آخر پیر
هدایت برای کدام روز بیا باشد اینهم صورت هدایت است که همین همبری ازان معرض خطر جلد بر آید
تا بیت نوانم شد پیر گفت که هر چند مارا هم بر تو رحم می آید که مرید صالح هستی مبادا که در دست آن اسیر
شوی مگر با این پیش رفتش و عالم پیری مرا هم حجابی می آید خود حیرانم چکنم روح گفت بهر حال هر چه باشد
هیچکاره چنین احتیاط که پرده از روی کار بر نه افتد بجز حضرت پیر و مرشد کار دیگری نبوده است
واین عذر پیری و درازریشی هر چند بجا است مگر در عالم ظاهر پرده هم بر این نباشد که بسبب
چنین ظاهر کسی را گمان هم چنین امر منکر نخواهد بود پیر جهالت که ارباب همین کار بود و آنچه را
می خواست مگر بظاهر منت بر روح نهاده بدین کار آگاه شده گفت که باری چه باید کرد
و کجا باید رفت روح گفت من چه دانم سپردم تو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
ابلیس گفت که اینهمه برای لقمه سگ نفس است باری بگو که نفس را بجانب کدام زن رغبت
میباشد که بدین یافتن لقمه مرغوب این سگ از تقاضا باز نخواهد استاد این مجنون که بر همان یک لیلی
روح شیدا بود و بجز عقیله اکبر امید انست ابلیس که بیشتر از جانب عقیله متوهم بود و او را بسیار وقت

میدنست علاوه اصل که عادت آن دشمن معروف روشنی چنان بود که نفس و روح و عقل را که هر سه یک جسم مرکب
و در واقع شریک و همراه روح بوده‌اند یکبارگی چنان ابتلای سخت که عبارت از زنای محصنه است مبتلا
کند که مهلت توبه هم نیابند و عین در وقت کار بشوهرها و اقربا و وارثان محصنه خبر کرده کالمیل فی
المکحله نموده دهد که همان حال گرفتار و قتل شوند و مهلت توبه نیابند و من عین در آن حالت قتل
برسم که اکنون آن مفهوم ثم یتوبون من قریب چه شد فقط لاجرم بدین خیال آن ملعون گفت
که عقیله زن مشهور و بازاری نام برآورده است و از من توهم بوده که صورت شناس شده است
و این مردم که همین پیشه دارند خوف افشا چه بلکه خود فخریه جابجائی بتکلف می گویند و افشاها
می کنند پس در صحبت چنین کس عمده مطلب تو که خوف مطعونی خلایق و ذلت هاست کجا
باقی می ماند بخلاف مستورات پرده نشین که نه کس آنها شناسد نه آنها کسی را حرف افشا چه بلکه
اگر تیغ تیز بر گردن آنها نهند سر دهند و سر نه‌دهند و حسن و جمال آنها را اگر چه بینند امثال عقیله بازاریها
باکیزان آنها برابر نبوده است آن آب حیوان در پرده ظلمات است این حرف ظاهر فریب چنان بود که نفس
و عقل هر چند بر عقیله روح باخته بودند پسند کردند و همین در خاطر روح خطور کرد که این پیرایه موافقت
بسیار درست و مناسب و بجا میکند بهار جانب عقیله بازاری هرجائی که هر دم بهجوم عام در خانه او
میباشد بنابرین بدرستی اینجا یک نکته باید شنید و فهمید و سنجید که آن علیم و خبیر در هر حال بر حال بندها
نگران و از عواقب امور آگاه مکر شیطان تا همین جا منتهی است و مکر آن خیر الماکرین را اموزند چه سبقت ان
سبقت دارد و از اینجاست که میفرماید **ومکروا مکرا**

ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون فانظر کیف کان عاقبة مکرهم

او تعالی که روح و نفس و عقل را اسیر و ناچار و در دست این دشمن قدیم گرفتار می دید و هر یک بقدر

ملاطفت خود از آن ملعون مباحثه کردند و همه در آن شدند و آخر کار نوبت روح باین غایت کشید مگر آن لطیفه
خبیر که بهمین انجام کار از پیشتر رسیده است بطوری که روح را هم خبر شد باید دید که چگونه برای حفظ روح و عقل
بلکه نفس هم تقدم بالحفظ نمود که شل عقیله را از پیشتر شناسا چه بلکه فدای روح گردانید حتی که آن ملعون
تلبیس مجیب هم نفهمید بلکه مقید عامی خود دانسته صحبت غیبی عقیله که بلا اراده و بلا اهتمام ابلیس من الله
واقع شده بود کمال غنیمت و تائید خود دانست از اینجا بلطف این بیان لطف حاصل باید کرد که کید شیطان
را ضعیف می فرماید ان کید الشیطان کان ضعیفا و کید خود را متین می گوید که ان
کیدی متین درین مقام با معان نظر ملاحظه در کار که در بادی النظر کید ابلیس باینجا بحد کمال رسید
بود مگر کید متین او تعالی سبب اینکه روح را بی گناه و ناچار می دید بنا بر حفظ روح بر آن سبقت و متانت داشت
که آن ملعون هم بقا و لا یشعرون بر آن شعر نشد معنی کید متین این است و لطفش آنید و در صحبت عقیله
ظاهر خواهد شد از اینجاست که از پیشتر فرموده است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
الا هم بر اصل سخن روح مجرد را که آن علیم و خبیر پیشتر با عقیله شناسا و مائل ابی همین وقت کرده بود
بر سخن عقل فریب او که ظاهر اهل عقل هم پسند کرده بود و نفس هم منظور نموده بود خیال نکرده جواب آن ملعون
بمقبولیت و نرمی گفت که الحق اینهمه قبایح ظاهری ملاقات عقیله ظاهر و صحیح مگر یک سعی دا غرض بازار
باجازت و اطلاع سرکار حاکم علانیه از سوداگر باجی مشهور خریدن که اگر ظاهر هم شود سامع خبر آن قدر
نتواند گفت که معاذ الله چنین سعی دالالی حتیان شتری شود و مواخذه اخروی هم مشکل زنای محصنه نبوده
است در صورت توبه و استغفار امید حضرت است که در حالت رضامندی طرف ثانیه و گرفتن اجوره خاطر خواه
حق عباد و ساقط است همین حق الله که باقی ماند با توبه و استغفار بر آن همین تا قیامت مفتوح است بخلاف
زنای محصنه بغرض اگر به هر گونه حفظ و احتیاط و اخفا بدولت حضرت پیر مسکوت است و رضامندی او دی
اجرت هم بعمل آید مگر قبول توبه بدون رضا و اجازت شوهر او چگونه ممکن که حق العباد است آری اگر

حضرت پیر و مرشد را رضا و عفو شوهرش هم بذمه خود گیرید و هر ا از شمشیر برّان مطمئن کرده دهید
تا سبحان الله به ازین امر الهی و صورتی نیست اینک نجح شیئی حاضر و راضی ام بهر جانه و محل که پذیرید جان
منت پذیرم انحرف راکه در حقیقت جواب پیدا نیست نفس و عقل هر دو معقول و ساکت و تسلیم کرده سر فرو
کردند و آن ملعون هم حیران فرو ماند که مفهوم فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ نمایان شد چون حجی الی یافت در دل
خود اندیشید که زیاده اگر کند و شوق تقریر و صحبت درین امر خاص کرده شود نشود که چنان صید عاقل تازه
بدام متوحش شود و رم خورد لاجرم آهسته آهسته رام باید کرد آخر کجا خواهد رفت باری همین طریق
بنای کار انداخته آید مضایقه چیست بدین تصور گفت که بهتر ما را هر گونه رعایت خواهش نفس شما مقدم
است باری پیش عقیله هم بهمین هیئت بی تکلف مثل دیگر اوباشان شهر بی پرده علانیه رفتن خالی
از شما هم پسند نکنند زیرا که او ما و شما را در آن صحبت با آن مقام پسند تقوی دیده به ارادت آمده بود اگر نتوان
که همچنین حال بر دروازه خود همچنین سؤال خواهد دید چه خواهد گفت انحرف را روح هم پسندید به تبدیل
ظاهر و تبدیل لباس و تبدیل وضع رفتن صلاح وقت نمود بهر حال ابلیس آن وضع جبه و دستار سجاده
تبدیل داده نوعی که دستور این مردم است بلباس اوباشان در آمده مقدار معین بدست عقیله رسانیده شده
و دو باغت معقول نموده هر دو را در خلوت یکجا کرده خود بدروازه بنگهبانی ایستاد و منتظر وقت شد
روح هم بمقتضای مصلحت وقت ریش فرو هشته را به تحت الحنک بالا بسته به تبدیل وضع و
لباس بفکر کار عجول شد مفهوم این شعر که — فقط کار من نه از بوس و کنار است — مطلب ما هم از کار کار است
بیان لطیفه امداد غیبی اکنون که روح و عقل و نفس هر سه پس پا شده اسیر دام ابلیس گردیدند هیچ صورت
حفظ و نجات در عالم ظاهر نماند مگر از آنجا که روح در اصل اراده بد کاره و ناچار و مجبور بود و باین
کار هم ناچاری جز بنیت توبه برای باز داشتن سگ نفس حظ نفس تن در داده بود لاجرم مصداق
إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي وقت مدد غیبی در رسید صورتش در عالم ظاهر چنان ظاهر شد که عقیله از شمشیر

هنگام آمدن پیر ضلالت تا اینوقت جمیع حرکات و سکنات خلاف دستور او با ایشان زنانه یافت
خیال کرد که شاید مرد اجنبی از دیار دیگر باشد مگر دلش بهیچ نمی نشست تا آنکه هنگام گرمی صحبت و اختلاط
آن تحت الحنک را فرو کشید و پرده را بزبردستی از روی کار برانداخته در خود در شناخت و متعجبانه باده
دور استاده گفت که ای حضرت روح خیریست باین تقوی و طهارت و تقدس و انزوا و ترک دنیا این
چه عمل ست من هر چند همین کار و پیشه دارم نه برای مثال شما که اَلْخَبِیْثٰتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ آمده است
اَلْخَبِیْثٰتُ الطَّیِّبِیْنَ معاذ الله آن تقوی و طهارت و زهد شما کجا رفت که این قدر اسیر
نفس شدند روح گفت که هر چند این همه قبائح این گناه کبیره من هم میدانم مگر چون هیچگونه از
خطرات نفسانی که مخل عبادت بود نجات نیافتم و صلاح پیر طریقت ناصح مشفق هم بدلائل
شرعی و عقلی و نقلی همین افتاد لهذا دفع تقاضا و ارتکاب این حرکت ضرور شد که باب توبه مفتوح
و بحر مغفرت وسیع است عقیله گفت چه عجب که آن پیر طریقت ابلیس باشد و الا دلائل شرعی
بر زنای صریح که کبیره منصوص ست چه جا داشت مگر عقل هم شریک حال تو نبود که فوراً بمجرد شنیدن
دلائل شرعی و تاویلات خلاف حکم شارع در معانی آیات کلام الله لاحول گفته کناره میکردی
و آنکه ترا این اراده واثق کرد و بصورت نکو و عذر توبه بر دلت آراسته کرد چه عجب که از فریب
نفس باشد باری همین عجب ست که ترا همین جا آورد و بزنای محصنه ترغیب نکرد روح گفت که حضرت
پیر بر همین اصرار داشتند و عقل و نفس هم همین را پسندیده بود مگر من خود هیچ عذر منظور نداشتم عقیله
گفت که سبحان الله باز در شناخت آن پیر ضلالت چه شبهه باقی ماند چرا فوراً لاحول نگفتی و کناره
نکردی مگر عقل بدانستی آیا کار پیران و مرشدان همین باشد باز پرسید که آنکه از طرف تو مع اجرت معینه
پیشتر پیش من آمده بود کدام بود روح گفت که همان پیر صاحب عقیله خنده متعجبانه بل متاسفانه کرده
گفت که تا هم آن ملعون را نشناختی این کار شیطان ست یا کار پیر طریقت معاذ الله کجائی و شرع و

عقل تو کجاست باز گفت که آن روز که من در صحبت تو خفته بودم آن پیر مرد که اول بکنایه و اشاره
شعری باده انگیز خوانده بود کدام بود روح گفت که همان پیر طریقت بود عقیله گفت معاذ الله تعالی
پیر طریقت همچنان میباشد که باشعار میهی ترغیب نا محرمان کند باز پرسید که این وقت آن پیر خدا رسیده
را کجا گذاشته آمده مگر در همان مسجد بوده باشد روح گفت که نه بل بر همین دروازه نگهبان و محافظ نشسته
است عقیله باز استعاذه نموده لاحول خوانده گفت که لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ زیاده ازین فریب نفس و شیطان چه خواهد بود که هیچ کبیره اخیان سهل
کرده بصورت نیکو بر دولت آراسته أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا
بر خیز و متنبه شو و هوش بجا کن همین را خطوات شیطان و فریب نفس میگویند هنوز در توبه باز و
مهلت استغفار باقیست لاحول بخوان فقط هرگاه بدین پرده مفهوم لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ
رَبِّهِ هویدا گردید و دو غیبی چنین حیله در رسید که از شمشیر عقیله را درین صحبت رسانیده همین
کار راسخ نموده بود روح هم یکبارگی از خواب غفلت بیدار شد و بسیار متنبه و متاثر شده
با صل کار نگریست و عقل هم بر سر حساب و انتباه آمده پذیرفت و نفس هم بجای
خود بسیار متزلزل شد که کدام جانب اختیار کند پیش روح و عقل که جرات حضوری نداشت
و پرده از روی کار خود و حریفی خود بر افتاده دید هنوز بجز جانب ابلیس مفری ندید بهر حال
روح و عقل بسیار ممنون عقیله گردیده و توبه از سر گرفته متاثر شده لاحول خوانده برخاست
و عقیله را بجلدوی چنین انتباه بلکه بدایت آن همه اجوره معینه معاف نموده و مقداری دیگر
بر آن افزوده لاحول گویان برخاست و قصد بیرون رفتن نمود که عقیله دفعةً برخاسته
دست بر دامنش آویخت که کجا میروی من کجا میگذارمت مارا هم همراه ببر روح انگشت تحیر
بدندان گرفت که این چه میگوئی و چگونه میتواند شد معاذ الله مرا در خلق رسوا می کنی و رهبری

گرده گمراه می کنی همان قباحت که می گفتی صریح تر و قوی تر می کنی عقیله گفت خیرست چه میگویی هنوز که
بهوش نه آمده سبحان الله آن قباحت نبود که بفریب نفس و شیطان اراده حرام داشتن اکنون که من اراده
حلال دارم و اینک توبه کرده با تو نکاح میکنم درین قباحت چه می نمائی مگر هنوز نفس و شیطان بکار خود اند بدانی
که من اینک توبه کرده از گناهان پاک میشوم و همه مؤنت اکل و شرب ضروریات ترا که مایه پریشانی خاطر
و مشغولیها است بذمه خود میگیرم و ترا بجز یاد الهی کاری و تعلقی و مشغولیی نمی ماند و حاجت تو بحلال قضا
میشود باز مانع عبادت و مایه پریشانی خاطر توجه تواند بود و روح هم که بمشارکت وزیر عقل تامل کرده همین
رای از همه اصلح دید و هیچ جانب قبح درین نیافت و با شریعت هم موافق یافت بسم الله گفته دست
عقیله گرفته بیرون حجره قدم نهاده آن پیر مرد ناصح که بر در حجره نگهبان ایستاده بود دنگ گردید
متحیر و متغیر شد عقیله فوراً لاحول برخواند که ابلیس از زید دور داشت که حال چیست چون از تواتر
لاحول هیچگونه مجال سخن نیافت گریزان گریزان با روح گویان بود که آخر بفریب شان در کمند من آمدی
و نصایح مدت دراز ما را که همه موجه منصوص و معقول بود بیکساعت فراموش کردی ندانسته که مکر شیطان
را او تعالی بلفظ ضعیفا تعبیر فرموده و مکر زنان را بلفظ عظیما و این وقت بر تو امتحان شد که
آن کید عظیم بر تو چسان کار کرد که ترا بیکار کرد انا لله و انا الیه راجعون مرا بر ابتلای تو رحم
می آید که مرید دیرینه بودی سه زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
روح که چنین مضامین و نصوص قطعی در باب غلبه کید زنان شنید و شور با عقیله هم معامله نیفتاده بود و
امتحانی بهم نرسانیده و نیز احتمال داشت که بینک بدین دفعه همه خانمان و مال و دولت و امارت
خود گذاشته بکنیزی و مؤنت و اطاعت من چگونه کمر خواهد بست پروای امثال من چه دارد و
عقل هم هیچ خیالات را قوت نداد که التقرب بعقل بوده شاید این هم از قبیل کیدکن
باشد بدین خیالات فی الجمله بر این سخنان اندکی گوش نهاد که عقیله از چشم و ابرو رنگ بگردید

و دامن روح نیز در گرفته بخود در شد که اینهم از خطوات شیطانست باین جلدی غافل شد عقل تو کجا رفت
می اندیشی که این بگویان بگو لفظ کَیْدَکُنَّ که مخصوص در باب زنان مصر آمده است که آخر کار قَطَّعْنَ
اَيْدِيَهُنَّ منتهی شد اِنَّ رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيْمٌ هم بمقام تخصیص دارد و مقابل آن تعریف نسا
علی العموم وارد است که لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰى و نیز میفرماید بلکه منت می نهد وَخَلَقَ لَكُمْ
مِّنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوْٓا اِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَّوَدَّةً وَّرَحْمَةً مگر ندانی که اِنِّيْ
اُعِيْذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ نسبت بزن آمده است یا منسوب بمرد
فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْۢبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا هیچ مرتبه حسن قبول نسبت بزنست یا بمرد
از مردان فرعون بود که دعوی خدائی کرده اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى گفته بود و زنش را چنان مرتبه
که میفرماید امْرَاَتَ فِرْعَوْنَ اِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِيْ عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ علاوه
معنی اَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِيْنَ خود معلوم است و زیاده از هیچ خواهد بود که حبیب او
صلی الله علیه و آله و سلم در تمام نعمای عالم همین دو چیز را پسند فرمود که اَلطِّيْبُ وَالنِّسَاءُ و با صلوٰة
شریک فرمود که از قُرَّةُ عَيْنِيْ فرموده باری بگو که در باب شیطان هم در تمام قرآن بجز رجم و لعنت
ابدی و تکفیر و تردید و استکبار و استعاذه و پرهیز کردن از مکاید او و عداوت و دانستنش جای شکل نسا
مدح هم آمده است و زیاده برین مدح زنان در سوره عمران و سوره نسا باید دید اینهمه اینک سخن
ابلیس فراموش گشت روح این همه را شنیده باز متاثر و متنبه شده بهوش آمده توبه و استغفار و استعاذه
نموده لاحول خواند که ابلیس را مجال توقف نماند خاک بر سرکنان گریخت عقیله گفت که اگر این ملعون
شیطان نبود چرا از لاحول فرار کرد و یارای توقف نشد و بجواب سخن چرا پیش نیفتاد بهر حال
عقیله روح را از قابوی خود بدر رفتن نداد و در هر سخن محبوب معقول و متاثر می کرد و از طرف ابلیس
حیران و پریشان با نفس اماره بصلاح می پیوست که حالا چه علاج و چه تدبیر اکنون گنجایش اغوا و

خطرات نفسانی و شهوانی و مایهٔ مشغولی هم باقی نماند آن زن عقیله تا به همه را متکفل شد که گفته اند ؎

زن نیک و خوش سیرت و پارسا ٭ کند مرد درویش را پادشا ٭ و از طرف روح که صدمهٔ تازه از

نفس و شیطان برداشته تجربه حاصل کرده مرتبهٔ عداوت را با نفس و شیطان قوی‌تر کرده بود و عقل

هم که از پیشه نقاری با نفس داشت معین‌تر شد و عقیله مبهوت و اهتمام همه ضروریات ما یتعلق متکفل

شد روح را بجز یاد الهی کاری و نفس و ابلیس را دخلی نماند لاجرم ریاضات دگر هم از ترک لذات و

تقلیل طعام و خواب و نوافل صوم و صلوة بر عبادات مکتوبه افزود تا اینکه نفس اماره عاجز شده

شکایت پیش ابلیس برد و چارهٔ کار جست ابلیس که از مرافعه قضا و قدر بیشتر خایف و لرزان بوده

این فریب و تلبیس بکار برده بود که پیش نرفت اکنون که باز همان مرافعه کار افتاد عاجز و فرو ماند و نفس

را هم جرأت روبکاری هیچ محکمه نمی شد و محتاج مختار بود و بجز ابلیس کسی را لایق مختاری چنین محکمه نیافت

ابلیس دید که اگر مختاری قبول نمیکند اعتبار و عزت خود پیش نفس هم باقی نمی ماند و اگر قبول میکند در آن

محکمه دخل و گذر چگونه ممکن که رانده همانجاست آخر بدین خیال که اگر در آن محکمه گذر نخواهم یافت سرد

عذری معقول بدست خواهد آمد و از آفات روبکاری و جوابدهی که هرگونه معرض خطر است نیز محفوظ خواهم ماند

و ورا انکار کردن هیچ وقت نامردی و کم جرأتی یافته میشود و چاره ناچار هیچ تصورات قبول کرد تا اینکه نفس

اماره حجت های مرافعه که پیش عقل سلیم اظهار کرده بود با چند حجت های دیگر که ابلیس تعلیم کرده بود و مثل

ریاضتهای شاقه و تکالیف مالایطاق سوای عبادات مکتوبه که خبر از هیچ نمی دهد افزوده خود را هلاک

و روح را اسپاندنت حسب اصطلاح زمانه قرار داده تصدیق مختار نامه نموده سوال گذرانید و تقدیر را

بحکمه قضا و قدر مرافعه دایر کرد اکنون این فیصله جات محکمه دیدنی و شنیدنی و سنجیدنی و دل

نهادنی بلکه دل دادنی ست اِنَّهٗ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَّمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ؎

بهتر است نگفتم این گفتار ٭ هزل بگذار و جد از و بردار ٭ در اینجا اندکی تامل در کار است که هر فرد بشر اگر

اندکی ہم از تعلقات عالم غفلت خاطر خود فارغ کردہ سر بجیب مراقبہ فرو بردہ چشم اعتبار کشاید
ہمین معاملہ ومحاسبہ ومناظرہ ومحاکمہ با روح ونفس وعقل وشیطان در ہر حال موجود است
فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ پس اینچہ صورت تصفیہ این مقدمہ از روی انصاف ورعایت جانبین نہایت کہ
کار از محکمہ قضا وقدر ومسند شرع محمدی صلی اللہ علیہ وسلم قرار یابد بہمان معاملہ ہر نوع بشر را باید کہ بمیان روح ونفس
ملحوظ ومرعی دارد تا کار بمنزل رسد ﴿ آمدم بر بیان حکم اخیر ﴾ اندکی گوش بر کلام ظہیر
يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ
يَخْتَلِفُونَ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ آن عالم السر والخفیات کار ایمہ ومکاری وتقریرات طرفین و
حجتہای مرافعہ آگاہ چہ بلکہ خود خالق ہمہ افعال بندگان است وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
مگر اظہار از زبان اہل معاملہ ہم شرط عدالت است تا گنجایش عذر وانکار باقی نماند لہذا دانستہ برعایت
دستور عدالت فیصلہ اولی وحجتہای مرافعہ را بواقعی ملاحظہ فرمودہ مختار طلب شد مختار معلوم
کہ راندہ ہمین کچہری بود جرأت پیش قدمی وحکم بارسیادت ناظر محکمہ ندا در داد کہ قَالَ اخْرُجْ
مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا از جانب حاکم اعلی حکم در رسید کہ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا
فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ
آن ملعون بیحیا کہ آب چشمش بختہ بود از پیشتر ہمین می دانست واز روز اول ہمین طوق لعنت بگردن
داشت خائب وخاسر آمدہ جہا تفہیمات وباغتہا کہ نفس نمودہ وہیچ قوت منفعلہ نداشت نفس کہ از پیشتر
متزلزل بود اکنون متزلزل تر شد ودر دل اندیشید کہ در شراکت این ملعون ظہتہای فتح من است کہ
ہمراہ خود روح را ہم بدوزخ برم نہ اینکہ خود را از دوزخ وارہانم بخلاف شراکت وتبعیت روح کہ اولی فائدہ
فقط اینکہ توجہ خود از دوزخ ودخول روضہ رضوان یقینی ونہایت اینہا ہمی نسبت رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً
ایمائی از آنست آن ملعون مردود بہر صورت نفس را ہمی فہماند کہ با سایہای احکام شریعت محمدی

رهبانیة نبوده است با روح درنساز که دفعة حکم طلب بالاصالت از محکمه قضا و قدر رسید و مهلت
سخن نداشت بسبب اینکه ابلیس لعین قطعاً از رحمت و مغفرت حق محروم و ملعون الی ابد است
بخلاف نفس که هر چند اماره و محکوم ابلیس باشد مگر در هر حال بیک توبه و انابت استحقاق عفو و
غفران دارد و در صورت اطاعت و تبعیت روح لیاقت مطمئنه و مراتب بالا تر دارد لهذا نفس بالاصالت
حکم یافت و روح مجرد که همین مقر او بود از پیشتر موجود بود مگر از بسکه نفس از پیشتر ترسان و لرزان
بود جرءت سخن نداشت و بهمین جهت ابلیس اختیار کرده بود و اکنون که حال المختار ملعون چنان دید
هر چند بپاس حکم حاضر شد مگر بسیار خائف و ترسان هوش و حواس بجا نداشت کارگزاران محکمه
قضا و قدر به لینت و نرمی و دلاسا و استمالت تمام استفسار حالش کردند و اظهار اتش گرفتند تا
هیچگونه سختی و حجتی و عذر بجز راستی باقی نماند هر گاه نفس هیچ رعایت غیر مترقبه بحال خود دید آخر نفس تو
دراولی استمالت فریفته شد و از خوف تنگ گیری مطمئن شده هیچ دقیقه از گفتگو نگذاشت و همه عادات
و عجز و ابتلا و تفکرات و تعلقات و مشغولی و بیچارگی و تحکمات شاقه روح دفتر دفتر خواند با اینکه
کروبیان ملاء اعلی و کارگزاران محکمه قضا و قدر هم او را عاجز و بی اختیار دانستند مگر پیش آن علیم
بذات الصدور عالم الغیب و الشهادة همه سر و علن و فریب باطن آشکار بود که وَاِنْ تُبْدُوا مَا فِی
اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ و سفر مایدالابا براتمام حجت و قانون عدالت
اظهارات بانی اهل معاهم قلمبند کردن شرط بود و بعد ازین بعنایت دستور عدالت از روح نیز که حاضر الوقت
بود سوال شد که تو چه میگوئی او هیچ نگفت جز اینکه ؎ بیان حال دل هرگز زبان قال نتواند چه حاجت در حضور آن
که او ناگفته میداند ؛ علاوه خط خود را خوب میخواند نویسنده ؛ چو خود بنوشت تَعْرِفُهُمْ بِسِیْمَاهُمْ
خودش خواند اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ ؛ منقد البته عرض داشت که اگر چه
سررشته عدالت از زبان من هم اظهار شرط است تا همه اظهار من بیان است که پیشتر از نفس سوالات

بطور نصایح و تفهیم کرده ام و آن همه بتمامه شامل مثل مقدمه است فوراً برعایت قانون عدالت مثل مقدمه
از محکمه اولی طلب شد و حسب دستور بملاحظه در آمد بعد از ملاحظه روح را حکم شد که خبردار خاموش و نفس
بلاواسطه بپیشگاه جاه و جلال جلت قدرته و تعالی کبریائه طلب شد و بشرف چنین خطاب مشرف
گردید که ای نفس بگو چه تکلیف مالایطاق و چه ریاضت شاقه بر تو نهاده ام که روح آنچه بحکم شرع
ترا تکلیف میکند این همه احکام ماست نه برای ذات خود که غیر مکلف مرفوع القلم بوده پس ما چه تکلیف
شاق زیاده از وسعت طاقت تو بر تو روا داشته ایم که محال و دشوار باشد همه کار و احکام
شرعی است بلکه در همه کار و بار و معاملات دنیوی هم اگر موافق شرع بعمل آری عبادتی و اجری قرار
داده ایم وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ همین که ما را واحد و لاشریک
در دل عقیده داشتن و بعث و نشر و بهشت و دوزخ و ملائک و انبیا و کتب آسمانی را برحق دانستن
پنج وقت نماز ادا کردن و در تمام سال یک ماه روزه داشتن و در تمام عمر یکبار حج کعبه کردن و در چهل روپیه
یک روپیه بعد یک سال زکوة دادن پس درین چه محنت و چه مشقت و چه ریاضت و چه مجاهده و چه حرج کار
و بار دنیویست که اینقدر بار بر تو شاق است درینهمه نیز اول فواید دنیوی بنگر بعده آسایشها و کمال
تسهیل بین بعده اجر اخروی که انتهائی ندارد ملاحظه کن اول ما را واحد و لاشریک و احکام ما را برحق
دانستن که مراد از ایمان و توحید است درینچه مشقت و چه محنت و چه تکلیف و چه مجاهده است که از تصور
قلبی بیش نیست فواید دنیا صریح که وقعت و عزت و اعتبار و تدین و امانت داری ایماندار بهر قدر که بر
اهل دنیا ثابت است محتاج بیان نیست و همچنین تا به هر گونه فواید دنیوی است هر کس از ایماندار کارها
میکند و مشاهده میدهد و بالعکس بالعکس و آسایشش خود ظاهر که هیچ مشقتی و محنتی نمی خواهد فقط عقیده
درست و ایمان کامل و صدق و یقین از قلب در کار است که اِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَتَصْدِيقٌ بِالْقَلْبِ
و اجر اخروی را خود دانی که حدی ندارد دوم نماز گزاردن که هر وقت بدنجهت با طهارت بدن

ضرور افتاد و این معنی هرگونه دافع بلیات و آفات و آسیب خبایث و اجنه و شیاطین است و آنها
در این ظاهر که بشرط طاقت بدنی و نبودن عذر شرعی ادای فرایض مکتوبه خود سهل و آسان است
و در صورت عذر برعایت هر عذر احکام آسانی جدا جدا موجود و مصرح اگر آب میسر نیست
یا عذری یا حرجی یا ضرری باستعمال آب متیقن داری فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا علی هذا در نماز
هم برعایت هر عذر بقدر مساعدت طاقت احکام جدا جدا موجود که ایستاده و نشسته
و پشت بر فراش گذاشته حتی که منتهای کار باشاره چشم هم رواست لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى
حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ واگر در سفر باشید
دران هم قصر است پس در این چه مشقت و چه صعوبت است که ثمرات بان استغاثه و مراقبه رسانیده و فواید
او در دنیا و اجر او در آخرت چه گفته آید که ظاهر است إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ در دنیا اگر کسی بقول صحیح پنج تنگه دهد و از صبح تا شام ترا بمزدوری گرفته بکاری هم ترا از مشقت
شاقه و تحکم نجات دهد بران پنج تنگه با همه مشقت با گوارا میکنی و هیچگونه مجال عذر و انحراف
از حکم او نمیتوانی و کسی که ترا از عدم بوجود آورده با همه ربوبیت و پرورش و صیانت ها
نموده باین نسبت رزق میرساند یک ادنی حکم او که همه محض مصالح و فواید دینی و دنیوی ما را
و ما لا برای نسبت بان آسانی و عذرپذیری باکسیان آورده شده از تو نمیشود و این تغافل غافلان
بوده و شقاق بیدانی سوم صوم که محض تبدیل اوقات طعام است پس چه تبدیل اوقات که به نسبت
اوقات سابق نیکوتر زیرا که ایام دیگر صبح و اوقات طعام دو یا سه معروف است و در ایام صیام یکی
افطار دوم عشا سوم سحر حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ
در دنیا فواید بدنی طباً ظاهر که بمنزله مسهل است اخلاط فاسده تمام سال تحلیل میکند و هیچ مشقت
و ریاضت نمیخواهد در هر حال بر نشستن و استادن و رفتن و خفتن و گفتن و سکوت کردن و اهل عبادت

بوده اینکه مصالح دنیوی هست آسانیها نیز ظاهر اِنْ کُنْتُمْ مَرْضیٰ اَوْ عَلیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ
مِنْ اَیَّامٍ اُخَر و قضا و کفاره هم در صورت عذر جایز و هرگونه آسانیها و بسیاری تو در هر حال
حاصل که یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ پس اینچه مشقت
و تکلیف شاق هست که تا بنیابرزه نوبت باین نهایت رسانیده و ثوابات اخروی خود معلوم است
برای هر عبادات اجری معین هست اجر صوم بذات خود موقوف و مشتبه هم که بروقت ظاهر خواهد شد
چهارم در تمام عمر یکبار حج فرض کرده ام آنهم مشروط بشرط لِمَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ
سَبِیْلًا بعد قطع همه عذرات حظ دنیوی از سیر و تماشای عجائب بلاد و غرائب شهرها
خود ظاهر و آسانیها در صورت قطع عذر بی استطاعتی نیز ظاهر و اجر اخروی هم چه توان گفت که
معلوم است مَنْ یَّخْرُجْ مِنْ بَیْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَی اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْ
تُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ و اگر عذر بی استطاعتی قطع نشد عذر و رسم خواهی بود
مگر نیت و اراده راسخ تمام العمر شرط است پس این چه آفت و مصیبت است که با روح سختی در
پیوستی که تا بیش آمدی پنجم زکوة چهل حصه یک درهم و پس همه مقدار چه نقصان و چه حرج
تو میشود که چهل هزار زانی داشته باشی از یک هزار شیدهی فائده دنیوی خود ظاهر که مال هرگز نقصان
نمی پذیرد و برکت و ترقی دارد و آسانی هم صریح که در چهل یک دادن بس آسان و آنهم در سالی که
از همه ضروریات و اخراجات پس انداز باقی ماند در تمام سال یکمرتبه اجر اخروی چه توان گفت
که محتاج بیان نیست این هم در آن وقت که مال جمع کرده هنا انفقتم و ذلیس فانیس
پس اینقدر چه ریاضت و چه مشقت و چه تکلیف ما لا یطاق است که در خود بوده ابلیس را بجا و
گرفته اینقدر طول داده از جامه بیرون میشوی انتهی که تکالیف شرعی است هر نوع بشر را تکلیف
و برای هر یک علی قدر حال و عذر مسموع و قضا و کفاره هم آمده است باقی آنچه از نوافل

وحسنات وخیرات وصدقات وانفاق برانها افزای موقوف برخوشی ومرضی تست نه بتحکم جبر
نه تکلیف هرچه خواهی کن برای خود خواهی کرد فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُ و اجر هر خیرات
از خیرات و حسنات که ترا یاد و خیال هم نبوده باشد برای تو مهیا نهاده است وَمَا تُقَدِّمُوا
لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وانیکه ترا شر محض
آمر بالسوء آفریده ایم و هوا و هوس نفسانی و رغبت بطرف معاصی و حریص بر ممنوعات و کاره و
کاهل در عبادات هرچند انسان ترا باشد اینهمه خصایل ذمیمه در تو نهاده ایم و ابلیس لعین را به این همه
هواهای نفسانی و شهوانی معاون و محرک گردانیده ایم و تو از غایت حمق و نفسانیت اینهمه
حکمت محض و مصلحت هر الفهمید و بحجت غلبه و سعد و رحمت خود فرا رسیدی و بهیچ حجتها با روح مقابله
و مکابره بلکه مجادله میکنی و اقوال ما را مثل لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي و وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي و وَمَا
أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ سند می ری حتی که برانبیا هم خود را بدین حجت
غالب می نهی و از غایت سفاهت کردن کبر دعوی بلندی میکنی اکنون بشنو و آگاه باش
و گوش فرا دار که ما البته اینهمه شرور و معائب در تو سرشته ایم و ترا عاجز دیده ابلیس را معاون
تو گردانیده ایم و با وی هم فرموده ایم که إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ و انبیا را هم بر تو اختیار غالب
که بران دعوی کنند نه بخشیده ایم بدین مصلحت و حکمت با که ادراک نداری گردن بر می افرازی مگر
نفهمیدی که جواب انسینی هم در پرده بیان شرح معنی إِنِّي أَعْلَمُ بیش ازین یاران معاون تو
رسانیده ایم با ربشنو که روح را هم برای اصلاح همه شرور و فسادات تو و قهر و کردن و مغلوب
رام نمودن و محکوم داشتن تو آفریده ایم تا اینهمه هواهای نفسانی ترا فرو و محکوم نموده بکار من مشغول
دارد و بیر هی و گرهی آهسته آهسته بکارهای من ترا راغب کند تا از اماره بمقام مطمئنه ترقی یابی
ازین است که مرتبه انسان را از ملائک در گذرانیده ایم و ابو البشر را مسجود ملائک گردانیده ایم بر الله

نوع بشر در عبادات هیچگونه بر ملک فائق نمیتواند بود وجه غلبه و ترجیح او بر ملک همین است که شل تو از بر کرده و
همه فسادات ترا باصلاح آورده بکار من مصروف میدارد ازین است که روح را در هر حال معذور داشته
توبه و استغفار او می پذیریم و عفو می کنیم و گناهان می بخشیم و سیئات اش محو کرده بحسنات بدل می کنیم
زیرا که روح بسبب غلبهٔ نفس و شیطان در گناه معذور است و ترا هم بدولت اطاعت روح با روح شریک
کرده از ملایک بالاتر میگذرانیم که قول ما را در افتخار خود بیان می کنی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ الخ سعین تو اگر شیطانست معین روح منم بشرطیکه تبعیت تو نکند و در زیر کردن
و رام نمودن تو مجاهده بکار برد که گفته ام وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا
و اگر روح بدین جهاد مصروف نباشد وجه ترجیح او بر ملایک با آیهٔ تقرب ایشان با چه تواند بود و برای همین
انتباه تو سر معنی اِنِّیْ اَعْلَمُ در آن وقت که خارج از بحث می نمود از زبان معاون تو بشیر ادا کنانیده ام
مگر آنوقت نه فهمیده بودی که نوبت مرافعه بی پردگیها تا بما رسانیدی خود ظاهر و صریح که اگر هیچو شر و رد در تو نیاوردمی
و بروح شریک نگردانیدمی روح برابر دستور بحال خودش داشتمی پس عبادت روح را که همین غذا و عادت
اوست چه ترجیح بر ملایک می بود مثلا کسی لعبتی از چوب سازد و در و صنعتی تعبیه کرده باشد که گاهی استاده
شود و گاهی نشیند و گاهی نیم خم گاهی واژگون شود و در هر حرکت آوازی معین که لعبت گر در آن
تعبیه کرده باشد بر آید و هیچ نخورد و نه آشامد که گرسنگی و تشنگی ندارد آنرا ثواب نماز و روزه چه خواهند بود
هر چند همه حرکات و سکنات و کردار او با نماز و روزه می ماند که عادت اوست نه عبادت پس حال
عبادت ملایک هم که نفس و شکم ندارند نیز همچنین است که لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ
مَا یُؤْمَرُوْنَ صفت شان است که همین صفت و همین کار مخلوق و مجبول اند ازین است که گناه هم از
ملایک کمتر آید که مادهٔ گناه ندارند ندانی که ما بار امانت را بر زمین و آسمان و جبال عرض فرمودیم همه ها
بالاتفاق انکار کردند و نترسیدند و انسان سینه سپر شده بی اندیشه و بی تامل سر در زیر بار نهاد و

بر داشت این محض بر و همین نفس کش بود انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا پس رتبهٔ ملایک باین درجه کی تواند رسید از اینجاست که از زبان یکی از بندگان خود
که صاحب این مقام بود بر آورده ام و بیشتر هنگام مطارحهٔ عقل با ابلیس بگوشش تو رسانیده ایم که
سه نه ملک راست میسر نه فلک را دادند آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست المنة
که این همه شرف و ترجیح بشر بر ملایک محض همین سبب است که بر تو غالب آید و ترا محکوم
و مغلوب کرده بکار ما فرا دارد که او را بر تو حاکم و ترا محکوم و مطیع او سرشته ایم روح
عبارت از همچنین انسان کامل است و الا هیچ حیوان ذی الروح متحرک بالاراده خالی از روح
نیست هر آئینه تو اگر ابلیس است هر آئینه روح ما ایم که ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان از همین عبارت است اگر تو هم اطاعت روح کردی مرتبه تو هم برابر روح میرسانم
و صفت اماره ترا بمطمئنه بدل میکنم و اگر روح اطاعت تو کرد او را با تو بمقام تو باسفل السافلین
میرسانم با صفت او چنان گفته بودیم که انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم
بالسبب شرور نفس کارش بدینجا کشید که گفته شد ثم رددناه اسفل سافلین
سه آدمیزاده طرفه معجون است از ملایک سرشته وز حیوان گر کند میل این شود
به از این ور کند میل آن شود به از آن من عمل صالحا فلنفسه ومن
اساء فعلیها برو و باطاعت روح باش و اگر عذری داری باز نما چون این همه
گفتگو با نفس به تحکم حاکمانه و تخویف نبود بلکه بحجت و دلائل و تفهیمات موجه و معقول بود تا
نفس ثانی الحال عذر ناچاری و مجبوری و تحکم حاکمانه مهیا نشود لاجرم نفس هم راضی معقول
شده بدل قبول و منظور کرد آخر پیشگاه جاه و جلال قربت طلب شد و دست نفس بدست

روح سپرده نفس را با طاعت و تبعیت و فرمان برداری روح و روح را برعایت و
اصلاح و تربیت نفس و روا داشتن تکلیفات شاقه خلاف شرع زیاده از طاقت
و در صورت سرکشی تادیب و رام کردن نفس تاکید گردید روح عرض داشت که من خود زیاده
از حکم شرع تکلیف نداده ام و نخواهم داد مگر اینکه نفس است همان تکلیف شرعی را رهبانیت
نام کرده و زیاده از طاقت خود وانموده از کاره و شاکی خواهد شد پس این چگونه معلوم
تواند شد که من درست میگویم یا او تا که دستور العمل با انضباط احکام که چنین باید کرد
و چنان نباید کرد بتصریح اوامر و نواهی قرار داده آید کاری نمیگشاید و یک هادی کامل بنا بطور
حاکم و محتسب باید تا بینا بحال هر دو باشد و از هر جانب قصوری بیند تنبیه کرده حد شرع
جاری فرماید و نیز عرض کرد که من از گلشن قدس بقول همدرد خود دور افتاده ام که گفته
ه بلبل شاخسار گلشن قدس   او فتاده جدا ز گلزاریم   مرغ شاخ درخت لاهوتیم
گوهر درج گنج اسراریم   الخ   اکنون از چنان مقام اعلی که احسن تقویم صفتش فرموده
بچنین مقام اسفل که ثم رددناه اسفل سافلین گفته بشراکت همچو نفس که
اماره بالسوء در اصل جبلت واقع شده است تنها افتاده ام مزیدی معین نفس اماره چنان
دشمن قوی که ابلیس نام دارد و اکنون سوای آن عداوت موروثی عداوت تازه که ابلیس را
خاصة بدین مخاصمه شده است خود ظاهر و دیگر اخوان الشیاطین از شیطان الانس و الجن علاوه بر این در آن
زمره شیاطین عدو مبین هر دم حفظ و کفالت من که خواهد کرد و برای حفظ و نجات من از
شر و هجوم دشمنان قوی و سرکش چه صورت قرار داده   ارشاد شد که قربت بارگاه
قربت رسید بطوری که بر دیگران ظاهر نشود سینه بسینه ارشاد شد که در وقتیکه
اطاعت ابلیس اختیار کرده و عقل را پس پا انداخته بفریب بقسمه سگ نفس درآمده در آن

تاریکی شب با عقیله در ساخته بودی و هیچ دقیقه باقی نداشته بودی و مفهوم لقد همّت به
وهمّ بها قریب تر رسیده بود در چنان وقت نازک کدام کس دفعةً نجده تو رسید همه افساد را اصلاح
بدل کرده بود و چنان قحبه فاحشه بازاری را بصلاح توبه و نکاح و اطاعت تو آنقدر مجبور کرد که همه جانمان
خود ترک گفت و قلب ما بیهش گردید و شیطان را از توبه بحکم ولا حول دور کرد و الا پای ثبات تو یا
لغزیده بود و در ان صحبت مسجد که مع عقل و نفس بی پرده و بی تکلف یار غار و محکوم ابلیس بوده
صحبت اشعار رندانه داشتی در چنان صحبت غفلت برای حفظ ما تقدم همان روز دفعةً حسن و عشق را
بصورت عقیله کدام پیش تو فرستاده از پیشتر شناسای صورت و معنی بلکه عاشق یکدیگر کرده بود
و هنگام ترغیب زنای محصنه که ابلیس ملعون چنان نیت داشت و عقل و نفس هم رای همان ملعون
پسندیده بود در چنان حال هیچ جواب با وجه و معقول که عقل و نفس هم ساکت ماندند و آن ملعون هم بند شد
و قول و رای ترا بملاقات عقیله مسلم داشت کدام کس مدد تو کرده بود که اکنون جمع در انها و انموده از
امداد ما یاس مینمای ندانی که هر جا که باشی اگر بقدر رگ و حبل با من قریب میشوی من یکذراع با تو
قریب تر میشوم این همه تاثیر جذبه کشش محبت ماست که ترا محبت ما پیدا می شود محبت ما در چنان محبت تو
سابق است که باعث محبت تو شده است ندانی که لفظ یحبّهم بر لفظ یحبّونه مقدم است
اگر ازین زیاده از نعمت و محبت بهره میخواهی برو در کتاب ظهیر الایمان بمقام پنجم از
منزل اول در بیان اقسام محبت ملتزمی جذبه عشق و قطعه حالیه صراط المستقیم نظری با معان کن و
پند از سر گیر و وجه بر آوردن هیچ مضامین عالیه از زبان چنان اذل الخلیقه کس مهر مبین است تا اهل خرد
از کجا اندازه بیندند از گمان سیاه که بی حقیقی گمان ظاهر است فهم من فهم پس این همه امداد ما
ظاهر و باطن جمع در صحبت رندانه مسجد و چه هنگام ترغیب زنای محصنه و چه هنگام خلوت با عقیله که
ما بود یا کار آن قحبه بازاری چنانکه نفس را بان طاقت اماره بالسوء پیدا کرده کس انجر امداد خاص

خود بر تو اختیاری نه بخشیده ایم همچنان امداد خاص خود را هم مامور و متعین کرده ایم که هر گاه استعاذه
از شیطان نموده رجوع بما آرد هرگز غلبه شیطان بر او نشود و امداد ما کار خود کند که فرموده ایم
فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ اِنَّهٗ لَيْسَ لَهٗ سُلْطٰنٌ عَلَى الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا وَعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ غلبه و تسلط و دخل آن ملعون همان کسان است که با او دوستی دارند
که گفته ایم اِنَّمَا سُلْطٰنُهٗ عَلَى الَّذِيْنَ يَتَوَلَّوْنَهٗ وَالَّذِيْنَ هُمْ بِهٖ مُشْرِكُوْنَ و اگر شاید
بتقاضای نفس بشری از تو گناهی صادر شود ترا هم در گناه معذور داشته ایم و برای حفظ و نجات
و مغفرت تو نیز یک حیله بس خفیف و آسان تر قرار داده ایم که بیک سخن از همه مکاید و شرور نفس نجات
یافته همه صغائر و کبائر سوای شرک عفو گردد و آمرزیده میشوی و مرتبه بلند بجنت می یابی نام آن یک سخن
توبه و انابت است حتی که اگر مشرک و کافر هم از شرک و کفر باز آمده توبه کند می بخشیم فکیف المسلم
بنای صدور گناه و تعلیم توبه از ازل در طبیعت جد اعلای تو قایم کرده قبول توبه بتعهد خود گرفته ایم
و بیشتر ترا باین مژده بشارت داده بدین حیله ترا هم تعلیم توبه فرموده ایم که گفته ایم فَتَلَقّٰۤى اٰدَمُ
مِنْ رَّبِّهٖ كَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ و سوای قبول توبه و آمرزش و رفع
درجات فقط به بخشیدن اکتفا نمی کنیم بل سیئات به حسنات بدل میکنیم کما قلت اِلَّا مَنْ
تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ
پس بدان که اگر همین طور بمجاهده نفس مصروف خواهی بود امداد ما هم در هر حال شامل حال تو خواهد ماند
و دستور العمل و رهنما که برای انضباط و اجرای احکام میخواهی ما از پیشتر قبل استدعای تو بنابر آن
و رهنمائی و اصلاح جمیع کارهای تو هادی کامل را دستور العمل کامل حاوی جمیع اوامر و نواهی
فرستاده ایم و در اصل جبلت او را رحمت مجسم آفریده ایم و ارشاد هم باو چنان فرموده ایم که وَمَا
اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ و او را بالطبع رؤف و رحیم و مهربان بر مؤمنان

آفریده ایم و بدین عبارت خبر داده ایم که وَلَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ
عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ
بلکه نسبت مومنان از نفوس هم اورا اولی گفته ایم که النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ
مِنْ أَنفُسِهِمْ و اطاعت اورا عین اطاعت خود گفته ایم که مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ تا اینکه محبت و رضای خود را موقوف بر تبعیت او داشته ابلاغ
این بشارت بمومنان از زبان او فرموده ایم که قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ پس در پیش چنین حبیب ما که او هرگونه برأفت محبت و رفق
و لینت برعایت تعلیم تو اهتمام خواهد کرد و حکم اخیر این فیصله هم از همانجا جاری خواهد شد
موافق همان حکم با نفس معاشرت باید کرد آخر روح مجرد دست نفس گرفته شادان و فرحان بمحکمه
شرع محمدی صلی الله علیه وسلم حاضر شد و زمین خدمت بوسید و سر اطاعت بفرمان شرع نهاده این
عرض داشت که حال و بیکاری و مکابره نفس و حکم مرافعه خود معلوم است اکنون ارشاد شود که با
نفس سرکش چگونه معاشرت و معاملت نمایم که مقام شکایتش باقی نماند و بر من الزام تکالیف شاقه
نشود از محکمه شریعت مصطفوی این چند شعر قول فیصل حکم اخیر تجویز شد که موافق این با نفس
اماره معامله باید داشت تا نفس هم تکلیف نکشد و کار هم بمنزل رسد الهی حکم شد

تن مرکب و گل نفس بود مرکب دل … بی راحله کم کسی بمنزل برسد
آن رام چو شد بکعبه گل برسد … وین رام چو شد بکعبه دل برسد
هر کس که بله نمود این مرکب را … تا منزل مقصود بمشکل برسد
زحمت چو در مشقت بیجا گشت … محروم ز هر دو سوی باطل برسد
این را نه بله کند نه از جان محکوم … چو ماند خود بمنزل برسد

تمرد و بیکاری و حکم اخیر قول فیصل در باب عقل که همین
فراست المومن اصلاح پذیرفته عقل سلیم میشود چنانکه اماره اصلاح پذیرفته مطمئنه میشود

تا اینجا که مقدمه روح و نفس ختم شده بتراضی طرفین و اصلاح ذات البین حسب شرع شریف تصفیه یافت
و عقیله هم که از غیب لطیفه غیبی آمده بود و صحبت و رائی و بحکم این فیصله موافق آمد بخوبی تمام صورت یافته بود
آسایشی هم آمد که یکبارگی عقل فریاد برآورد که من در هر حال شریک روح بوده ام تا اینکه بسبب همین شراکت نفس
و شیطان دشمن من زیاده تر شده اند اکنون که روح و نفس با هم گرم و برخوردند نفس را آنچه لقا با من است و آنچه بگفتگو
سخت و درشت و تذلیل و توهین بلکه تکفیر من کرده است خود معلوم است لیکن اکنون در باب ما از محکمه شریعت چه ارشاد
ارشاد شد که شریعت محض عقل و حکمت است و هیچ حکم شرع منافی عقل و حکمت نبوده است لاجرم عقل را باید که بدستور
شریک و رفیق و مقرب و مصاحب روح بوده بجمیع احکام شرعی معین روح و کارفرمای نفس باشد عقل با ریاست بسته
عرضداشت که این حکم صحیح و بجاست و من خود در هر حال بحفظ احکام شریعت بالطبع مصروف ام مگر مشکل عجیب و اینست
که این نفس ذات شریف هرگاه چند بمصاحبت و طاعت حسب مرض من موافق احکام شریعت بسر برد ناز
همان مقام شریعت آهسته آهسته باز کرده مرض خبط و جنون بهم رسانیده و با نشه عشق نهاده جا بجا
مزخرفات و شطحیات و کلمات کفر که بر زبان می آرد و روح ساده را هم همراه خود شریک خود داشته عقل
بیچاره را دور تر می اندازند و ابله نام عاقل نهاده اند گاهی انا الحق گاهی قم باذنی گاهی سبحانی
ما اعظم شانی می فرمایند و بر احکام عقل و شرع طعن و خنده ها میزنند و ابله می گویند در چنان حال
حکم عقل بپاس حکم شریعت همانست که با منصور حلاج و شمس تبریز و سرمد وغیره بعمل آورد لیکن اکنون در باب عقل را
چه حکم و چه ارشاد است تقصیر معاف در چنان حال عقل را پاس عنایت روح نخواهد ماند هر چه بادا باد فوری حکم
قتل جاری خواهد کرد باین شرط و باین اختیار اگر بشراکت و مصاحبت روح عقل را حکم داده آید مضایقه
ندارد و الا از پیشتر ارشاد شود تا از همین جا کناره کنم فقط هرگاه عقل چنان سوال معقول پیش
کرد جوابش مرا سکت نبود لهذا در محکمه شریعت چنان تجویز شد که عقل را هم بجا و معقول میگوید
اگر با این عقل ظاهر در باب هیچ کسان علی العموم حکم داده خواهد شد چون در اسرار حقیقت و معرفت راه ندارد

همه ارباب حقیقت و معرفت و عشاق حقیقی ابیک حجاب خواهد راند که داد و فریاد نامتناهی هیچ نیست الا هم
بس قباحت لازم می آید و اگر حکم نداده آید تا درین کسوت خاص عامی چند هم درآمده همه احکام شریعت
را برهم زده از خودی و خدائی فرق نمی کنند انهم باتیه فتور حاصل است آخر چرا این وهمی رای را بی صورت
نه بست که برای عقل هم یک دستور العمل بین بین جامع شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت قرار داده عقل را
که در اصل جبلت سلیم الطبع و معقول افتاده است بواقعی فهمانیده سیر شود تا موافق همان دستور العمل جمیع
اطراف و جوانب و حفظ مراتب ملحوظ داشته کار می کرده باشد لهذا عقل را اولاً به پیشگاه احکام شریعت
طلب نموده چنان فهمانیده میشود که این شریعت اهم ظاهر و باطن است ظاهر شریعت نام است و
باطن را سه درجه قرار داده اند اول طریقت دوم حقیقت سیوم معرفت احکام ظاهر شریعت
همه موافق همین عقل ظاهر اند که تو داری و احکام باطن شریعت که عبارت از معرفت و حقیقت است همه
خلاف و منافی این عقل ظاهر اند که بعقل ظاهر در نمی آیند و ارباب این عقل ظاهر که از حقیقت بهره ندارند از لاعلمی ها
حکم قتل میدهند نوعی که ارباب شریعت ظاهر از لاعلمی ها انها را مجنون و مخبط و کافر میگویند انها نیز ارباب
شریعت ظاهر خشک را ابله می گویند و مفهوم معنی اهل الجنة بله درین مقام فرو می آرند یعنی
ابله اند که همین مکان دلبسته از مکین فارغ نشسته اند و خود را عاقل بدین معنی قرار میدهند که مثل ایشان
بر مکان دل نبسته ایم بلکه پروای مکان نکرده بر مکین دل بسته ایم و مفهوم معنی ما زاغ البصر
و ما طغی درین مقام درست نشانند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را همه عجائب سموات و
هر هشت بهشت را هر هفت کرده بآرایش تمام و هر حور و قصور را بزیب و زینت تمام آراسته به پیشگاه
نظر جلوه داده اند و آن عاشق مکین گوشه چشمی بهیچ جانب نفرموده که ما زاغ البصر
و ما طغی اشاره باین معنی است تا آنکه بکمال تنهائی فائز گردید که مفهوم ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی ازین مقام خبر میدهد این حقیقت باطن شریعت است

در این مقام که این عقل شریعت ظاهر ابا نیست لاجرم بحکم همین نافهمی ها با ارباب شریعت ظاهر و شریعت
باطن که عبارت از حقیقت از همین ناقص فهمی است و طریق سواء السبیل این است که هر دو مقام خود
تسلیم داشته باطن را باطن و ظاهر الظاهر را بحق دارد تا البته مرتبه عقل سلیم و مسلم میباشد که هر دو
مقام را بجای خود مسلم میدارد یعنی ظاهر خود را همین شریعت ظاهر که با عقل ظاهر موافق است در
داشته باطن را باطن شریعت که حقیقت است در ده هزار این شریعت ظاهر همه اول و آخر را
فرا گرفته است یعنی ابتدا هم منتهی همین صراط المستقیم شریعت است ای منزل مقصود نبرده است که سالک
این راه گفته است محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی خلاف
پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید وانتها هم که منتهای کار رفقا بعید القفاست
نیز درین عالم ظاهر منحصر بر ده شریعت ظاهر حکم بسیر رفته است هر که از کم ظرفیها ضبط خود نتوانسته این پرده
ظاهر شریعت بر آمد بجرم کشف از شکل قصور و قصر سر نتیار بانه شریعت محمدی تعذیر و تادیب یافت
پس تا که این هر دو مرتبه ظاهر و باطن را بجای خود تسلیم ندارد مرتبه عقل سلیم نمی یابد و اگر فقط همین عقل ظاهر
شریعت اکتفا کرده از باطن آن که حقیقت است قطعاً انکار دارد و نارسائی و کمال مرتبه او تنها از جنبت
و جور و قصور نبوده است لا محاله نفس را سعی آید که این عقل را در پیشگاه معرفت و حقیقت باز [illegible]
که همین عقل ظاهر است دیده باطن ندارد و انجام این عقل اگر چنین عقل ظاهر بینی بودی چرا [illegible] باطل
تقریر رسانیده و آخر کار با ابلیس هم ساختی که قدر [illegible] موافق عقل ظاهر یافته بودی آخر کار بجز
نزول سلطان عشق قرار کردی هلی به اقتضای همین عقل ظاهر صلاح بینی ابلیس را رباست نامی محبت
با عقل ظاهر موافق یافته پسند کرده بود و اگر بهره از عقل سلیم و عقل باطن هم داشتی نوبت گفتگو و استدلال
با ابلیس کی میرسانید فوراً عقیله الاحول و استعاذه میکردی از پیشگاه عشق مجازی که تجلی روح را که
ساده هم داشتی او را که فی الجمله از جانب عقل باطن بوده دیدی که بمقابله حسن عشق مجازی بهوش و حواس

نه باخت و برعایت موقع وقت عبوس هم نشست و با همه نقاهت جوابات عقلیه چقدر درست داد
که کلّموا النّاس علی قدر عقولهم علی هذا هنگام ترغیب زنای محصنه چه جواب معقول و درست
به ابلیس داد که تو هم ساکت شدی و لب بسته بودی و الا بشنو زنای محصنه را از روی عقل ظاهر اهون
دانسته بودی و هرگاه ابلیس ملعون در معانی آیات کلام الله تاویل و تحریف خلاف حکم شارع بدلائل
عام فریب نمود تو هم بران گوش می نهادی و بعقل ظاهر موافق دیده تسلیم می کردی پس همه و
رسائی این عقل ظاهر تو تا همین جا است بهمین عقل حکم قتل ارباب حقیقت معرفت بی اندیشه
می دهی ٭ آنچه در عقل تو نه آید راست ٭ تو ندانسته مگر که خطاست ٭ چون بشنوی سخن اهل دل
مگو که خطاست ٭ سخن شناس نه جان من خطا اینجاست ٭ لاجرم از محکمه شریعت تجویز شد
که دستور العمل به حکم سواء الطریق جامع بین الشریعة و الطریقة بعقل سپرده شد که بر طبق آن
راه اختیار کند و کسی آسیبی رساند تا مرتبه عقل سلیم رسیده نفس امّاره را بمقام مطمئنه رساند
لهذا احکم شد قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی ٭ که اکثر اهل الجنة بله ٭
عبارت از همین باشد ٭ و گر چیزی دگر خواهی بیا و عالم دیگر ٭ که آنجا عشق در کار است عاقل انچنین شد
جنان هم بیک مکان باشد برو دل بستن از حمق است ٭ بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد ٭ یقین علم الیقین عین الیقین شد
انتهائی او مقام عشق زین بهتر بود حق الیقین باشد ٭ چو عاشق گم در و شد بر که شارع حکم فرماید ٭ بجز یا هو و یا من هو
نه آن باشد نه این باشد ٭ بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی ٭ خودی هم چون در و گم شد چه تکلیف اندرین باشد ٭ ولیکن در حجاب شرع
اینجا پرده می باید که این نفس خطرناک است و شیطان در کمین باشد ٭ ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است ٭ مخور اینجا فریب نفس
زندیقی همین باشد ٭ نمیدانی که بر ترکیبت از مقصود آدمی ٭ در انجا هم همین سلوک راه شرع دین باشد ٭ که عشق از دل تعلق
دارد و ظاهر ادب باید که التقدیم بر محبوب العالمین باشد ٭ بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش ٭ بباطن در حقیقت

باش سالک اینچنین باشد و وقوع فعل و ظاهر در اینجا تعبیر کرده لیکن وان تخفوه یحاسبکم به الله اندرین باشد
حقیقت سرّ او باشد بود و کتمان او واجب است برای ستر او این وده شرح مبین باشد چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد
بلی فانی چو باقی ماند و در شرع هم مبین باشد غرض السیه باید چو ماوانان گزیرن ثم آن باد آنکه باطن هم بغفلت همقرین باشد که با
هیچ کس محسوب در فی هذه اعمی چو شد فی هذه اعمی بیقین باشد چنین باد آنکه مرد طاعت و در جنان باشد مگر اعمی
ز دیدار العالمین باشد ز اهل الجنة بله چنین باد آن بود مقصود نه آن احمق معاذ الله که از ابلیس القرین باشد
مضمون محاسبة النفس که درینجا مناسب المقام و مفید عام بر خاطر نحیف مهمل الکلام گذشت نقش و انمود و پیدا
که هر نوع بشر را در هر حال و هر مقام هزار هزار عقبه در پیش و هیچگونه نجات نه سدین اندکی سر تفکر بجیب مراقبه فرو برد
بحال خود نگاه کند که کیستم و کجایم و چه میکنم و برای چه آمده ام و کجا خواهم رفت و چه در پیش دارم آنزمان حال چه باشد
و تحیر میشود خصوصا سه مقام خاص نیز هر نوع بشر را ناگزیر اند و بسیار سخت اند اول هنگام سکرات دوم هنگام
سوال منکرین در قبر سوم هنگام بعث و نشر و درین سه حال اول سوال ایمان است و قیامت تر است که درین سر
خاص اظهار ایمان معتبر نبوده است که فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا و اگر توبه کند در
درین مواقع مقبول نبوده است که و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم
الموت قال انی تبت الان اینکه پیش خدا مقبول نیست و اگر لغزش در جواب شود نفس سعدا که نه گنجایش عذر و حیله
درین مواقع هم میسر که هیچ اسم و عند الله عبدا اگانه مایه عقوبت عذاب در دو صورت مشکل است تفصیلش اندکی واضح تر گویم که
بخاطر نشیند یعنی در دنیا که پیش یکی از ادنی حاکم وقت مرا مواخذه طلب شود هر چند آن حاکم در زور و قوت هم اعضا
و عقل و شرافت و دیگر اعتبارات شخصی انسن بلا بد کمتر است حجت جوابی هم پیش خود دارم و از الزام مواخذه
عند الله و عند النفس بری بوده ام معهذا از هیبت خوف پیش آن هم مشکل خود مجال سخن کمتر می باشد و لرزه بر بدن
اندام مواخذه می افتد و سخن بدی گفتن نمیتوانم و بگناه ناکرده ملزم میشوم فکیف کان کذا که پیش چنین احکم الحاکمین در جنان وقت جلالت و جبروت که
اولو العزم را دل بلرزد و هول و حجت و عذر گناه هیچ ندارم بلکه سراپا گنه کارم و ملزم و مجرم ام با هنگام سکرات و سوال منکرین

لاجرم نفس را گنجایش عذر بهم میرسد که در چنین حال حواس جا نمی باشد سخن هیچ و این مثل کلام مجنون که در هوش معتبر
نیست پس اینجا چه مشکل است که اگر اظهار ایمان درست و توبه و انابت کند آنجا مقبول نیست که وقت
یاس است و اگر لغزش در جواب کرد نفس را عذر بدحواسی جدا و از انطرف سخت گیری جدا پس چه باید کرد
و چه تدبیر آخر جز این که بجای نمیرسد که در همین زندگی بنا که صحت نفس و ثبات عقل و هوش و حواس درست
و زبان گویا دارم و از مخاطرات روح فرسا مثل سکرات موت و عذاب قبر و هول قیامت هیبت و
مواجه حاکم جبروت ندارم نه آن ناپذیرائی از طرف حاکم است که توبه هم قبول و ایمان هم معتبر
نفس را عذر بدحواسی و بیهوشی پس در چنین حال که وقت خوش است چرا تجدید ایمان و توبه نمی کنم
بر وقت نامسموع می گذارم در مقام ایمان و توبه که این وقت عذر خوف یاس و ناشنوای حاکم
منقطع است بلکه امید قبول یقینی است که وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ
يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا باقی ماند عذر نفس که در آن هر سه مقام خاص عذر هول قیامت و
سلب حواس بود و باری اکنون که زنده هستم هوش و حواس و عقل و ادراک درست و زبان گویا
دارم نه سکرات موت نه عذاب قبر نه هول قیامت نه احکم الحاکمین را با جلالت و جبروت که بر وقت
موعود موعود است بچشم سر می بینم تا از هیبت آن مجال سخن نباشد پس در چنین حال اگر در مقام انصاف
با نفس خود محاسبه کنم چه جواب است چه سخن است چه حجت است برای چه آمده بودیم و چه کرده ایم
چه کردنیم باید و چه میکنیم اینجا که عذر بدحواسی نبود اینجا چه عذر است در اطاعت و عبادات که خلق شده بودیم
و مکلف بودیم آن اگر از خیر طاقتم بیرون بود بار گناه میکردیم پس بدین مقام که بدین حجت و بدین تصور نفس را
تنگ گرفته شود چه جواب پیش آید و چه حجت می آرد اگر نفس محض و خبیث است و بوی از شرک دارد حجت
می خیزد و انکار از بعث و نشر کند که إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا
نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ پس اگر سعادت نفس را بدین مقام باید بود و حالات محاسبت بداند که از ازل

برای لقمهٔ دوزخ سرشته است وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عبارت ازین است آری همچو نفوس
قسی القلوب که محض برای کفار و مشرکین تخصیص دارند که أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ عبارت از ذات
سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ آری کسی که بخدا و رسول و بعث و نشر
ایمان آورده باشد و از انصاف هم بهره یافته باشد کی چنین حجت بر بیخبر ولا محاله بجز عجز و اعتراف و ندامت
و انابت جوابی نخواهد گفت و از هر طرف گسسته بکار خود عاجز و مضطر و حیران فرو خواهد ماند و دست پاچه
خواهد شد که چکنم و چه چاره سازم پس هرگاه نفس خود را بدین مقام متنبه و متاثر و بر سر حسنات یافتی همین را انابت
نام است این مقام هر چند اول پایه است مگر بس بلند است وَأَنِيبُوا إِلَى اللَّهِ و أَوَّاهٌ مُنِيبٌ و
إِلَيْهِ أُنِيبُ از همین مقام مراد است و برای همین مقام تعلیم دعا میفرمایند که رَبَّنَا عَلَيْكَ
تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ هرگاه در همین مقام نفس قایم و متاثر شد در چنین حال
اگر جانب کدام دعاهای ماثوره و صحیفه کامله و حصن حصین و مناجات اهل دلان بقدر استعداد خود نظر
بمعنی خوانده چنان تصور کرده آید که کسانیکه معصوم از گناهان و برگزیدگان و مقربان بارگاه کبریا بوده‌اند
حال و قال آنها در مقام انابت و استغفار و عجز و بیچارگیها چنان بود که چنین مناجات داشتند و تحقیق انابت
فقط بدین تصور آنچه در چنین وقت مضمون مناجات بر دل کار خواهد کرد خود ظاهر است البته در چنین حال
طبیعت بی اختیار و سرشار و اشک ندامت از دیده روان خواهد شد هرگاه بدین مقام رسید بشر
تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ فائز شد اکنون درین حال با نفس گفته شود که هنوز
بعنایت الهی در توبه باز است و ایمان مقبول که وقت باس نیست پس چرا چنان مع وقت از دست داده
توبه را بر فردا می نهی و آن فردا نه همین فردای قیامت است که آنرا هم اکثر غافلان کم ایمان بقیاس دور دیده اند
بعید سهل میدانند بلکه فردای تو همان است که اجل فرا رسد که نه آن وقت توبه تو قبول گردد و در توبه باز
باشد نه ایمان تو معتبر که وقت باس است كَمَا ذَكَرْتُهُ آنفاً و آن اجل مسمی هر دم و هر آن بر سر تو موجود

وقتی خاص معین ندارد که توبه را بقرب آنوقت موقت کرده شود و نه کسی را بران علم که یک روز پیش
ازان توبه کرده شود وما تدری نفس بأی ارض تموت و دفعةً و بغتةً علی الغفلت
می آید همین که بسر رسید مهلت یکدم نمی دهد که توبه کرده شود و خود توبه چنان وقت احتضار و هم
ایمان آنوقت نامعتبر پس چرا همین وقت توبه نمیکنی و این توبه کردن از زبان نه توبه گفتن ست که همه میگویند
بلکه انابت و تأثر و رقت قلب درکارست وجلت قلوبهم ازهمین معنی خبر میدهد بهرحال ترکه
اینوقت از غایت انابت و ندامت همین مقام حاصل ست باقی ماند طریق توبه آن خود متعارف ست و
انچه بر خاطر کاتب بجهت سه طریق آن بجا بی خود در کتاب ظهیر الایمان شرح داده شد لیکن برخیز و توبه
که همین یکدم فرصت وقت است و بس سه ما فات مضی وما سیأتیک فأین" فقم
فاغتنم الفرصة بین العدمین" وا این هم خیال و انصاف باید کرده شود که اگر همه طاعات
عبادات امتثالی و اجتنابی که مراد از اوامر و نواهی ست چنانکه در کتب متعارف ست بجا آورده شود تاهم انچه
حق طاعت اوست چگونه از نوع بشر ادا تواند شد که ما للتراب ورب الارباب ناگزیر بجز عذر تقصیر
طاعت و اعتراف و توبه چاره نخواهد بود و خود ظاهر که مرتبه و حقوق معبود حقیقی بان علو اعلی الاعلی و مقام عبد
چنان اسفل الاسفل پس حق طاعت چنان اعلی از چنین اسفل چگونه ادا تواند و انچه بقدر طاقت خود ادا
هم شد آن ذات غنی ازان هم مستغنی و بی نیاز ناگزیر بهیچ حال بجز عجز و اعتراف و توبه این المفر اعتصامنا
الوذی بمغفرتک" عجز الواصفون عن صفتک" تب علینا فاننا بشر" ما
عرفناک حق معرفتک" چون آن حکیم مطلق عجز و بی اختیاری و مجبوری این مشت خاک و غلبهٔ
نفس و شیطان میدانست رحمت و مغفرت را مخصوص بحق این امت مرحومه از ازل سبقت کرده بود و لهذا از
بشر برای رحمت و مغفرت وسیله قرار داده رحمت خود مجسم فرموده به احمد ﷺ قرار داده حکم کرد که ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین" بلکه اهل شفاعت آن شفیع المذنبین ست استشفاع نموده استغفا

باید کرد که یا حبیب لا له خذ بیدی ما لعجزی یا سولی مستندی الخ الدعا گاه خلوت دست بدنشسته و افتاده بهر حال که باشد بعین خیالات خاطر نقش بسته محو تصور و تفکر باشد که بخود

انابت و ندامت و بکا و شرمساری عارض حال خواهد شد و کاش آن وقت معین اگر بین التهجد و الفجر باشد حالی و وجدی و لذتی که خواهد یافت دلش خواهد دانست همین تصور و انابت را اگر خواهند مراقبه نام

نهند یا محاسبهٔ نفس بگویند یا تفکر قرار دهند برای بندگان نفس علی الخصوص تحت غرق معاصی هزارین تفکری

بخاطر نیاید شنید هنوز از خود هم کی نجات هست که بتفکر عجائب صنایع و قدرت او در بحار تحیر غرق باشم که بحر

حیرت و بیخودی در ره بجائی نمیرسد کار افتاده گفته سه چشمها نشسته درین بیرگم که حیرت گرفت آستینم

کانهم یتفکرون فی خلق السموات والارض صفت و حال شان و ما خلقت هذا باطلا

وقت و قال شان است و قبل از چنین تفکر و تصور تجدید و توثیق ایمان هم شرط است یعنی دل که درین وقت

خود حاضر ست لاجرم بحضور قلب ثنا بگوید و نظر بر معنی باشد که از اوراد ماثوره خاص آنحضرت صلی الله علیه

و سلم است اللّٰهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة

ذوالجلال والاکرام فانی اعهد الیک فی هذه الحیوة

الدنیا و اشهدک و کفی بک شهیدا انی اشهد ان لا اله الا

انت وحدک لا شریک لک لک الملک ولک الحمد وانت علی

کل شیء قدیر و اشهد ان محمدا عبدک و رسولک و اشهد

ان وعدک حق و لقاءک حق والساعة اتیة لا ریب فیها

وانک تبعث من فی القبور ۵ باقی تصحیح این که درازست و در مقصد

طهیر الایمان واضح تر هست از بیخ توان دانست که در همین حیات دنیا توثیق

و توکید ایمان شرط ست تا وقت اخیر کافی و معتبر باشد و الا محض در عین وقت احتضار

فایده نمی بخشد که فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا آمده است وآنچه در مقام
محاسبهٔ نفس سابقین نوشته اند که همه افعال و حرکات و سکنات و معاصی خود را نگاه کند که کدام کدام از
ترک اوامر و ارتکاب مناهی در تمام مدة العمر واقع شده است تا بتلافی و کفارت و استغفار آن مشغول
شده تدارک نماید در اینجا که غور کرده میشود هیچگونه ره بجایی نمیرسد اول علم و احاطه بر تمام معاصی خود دشوار
دوم تدارک و تلافی آن دشوارتر سوم اگر بزعم خودش فی الجمله بکفارت و استغفار تدارک هم نمود تا نفس
را بجای خود زعم فاسد میشود که از عهدهٔ معاصی خود بری و پاک شده ام پس همین تصور غرور نفس کار خود می کند
و آن مرتبه عجز و ندامت و انابت از دست میرود و کار مشکل می کشد که فلا تزکوا انفسکم هو اعلم
بمن اتقی و هم از اینجاست که میفرماید افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا اندکی بلحاظ
باید کرد که از هیچ گناه مجسم ادای حقوق چنین خالق بی نیاز گمان دارد بعضی چه میخواهد خود را از عهدهٔ حقوق او
بری فهمیدن چه قیامت است ناگزیر در چنین مقام عجز و بیچارگی و اعتراف و توبه و انابت چاره چیست که کار افتاده
شعر از گفته ع برین آستان عجز و مسکینیت به از طاعت و خویشتن بینیت لاجرم در مقام انابت
که الحاضر است گناهان بیحد و حساب مدة العمر را یاد و شمار و حساب کردن و در فکر تدارک و کفارت افتادن
کار بدشواری انداختن و اوقات خود را پریشان و ضایع کردن می نماید دو رکعت نماز که بصد پریشانی و
بیدلیها خوانده میشود که مصداق فویل للمصلین است و مایه صدگونه حجاب پس تا بگناه چه رسد
که خود گناه است اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی مصداق حال مردم است و دشوار
که بهر کار دشوار که آهسته آهسته عادت کرده شود آخر بر دلها سهل و ترک آن شاق و گران میباشد تا آنکه
مثل افیون و تنباکو که ابتدای آن تلخ و ناگوار و مایه اعضا شکنی بلکه زهر قاتل است مگر هرگاه آهسته آهسته
عادت میشود بدون آن قرار نمی باشد و گذاشتن آن بس شاق و گران می نماید بخلاف نماز و فرایض مکتوبه که
بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچگونه مشقت و دشواری نبوده است بلکه تا آیینش و

و آسانی و طهارت است با اینهمه آسانیها اگر مدة العمر عادت کرده شود ممکن نیست که نفس هیچگاه کاهلی و کسالت
نکند و اگر به تحکم و حفظ عادت قائم هم گردد تاهم دل یکجا و زبان یکجا بخلاف کارهای دنیوی هرچند عادت
هم نباشد مگر چه با شغف خاطر و سرور و غیبت نفس میباشد که کمتر سهو و خطا واقع میشود و نماز با همه عادت و آسانی
کمتر از سهو و نسیان خالی است اینکه حال عبادت است فکیف المعاصی چنانکه بجای خود بدلیل موجه گذشته
مردم ز مکافات گنه می ترسند ⁂ ما را ز عبادت همه خوف و خطر است ⁂ زیرا که گنه را چو کنند دانستم
خود توبه کنم نظر به عصیان گر است ⁂ ور توبه نشد نصیب تا هم خیر است ⁂ یعنی که هنوز در گناهم نظر است
لیکن ز عبادتی که غفلت که مراست ⁂ ترسم که گنه به بندگی مستتر است ⁂ هر که بگناه خویش اگه شده ام
وانگاه خیال توبه هم دور تر است ⁂ این محض نگفتم از ره کم زدنی ⁂ با حجت معقول درین قول دراست
انی وجهت وجهی بر ردیم ⁂ روی دل من مگر بسوی کر است ⁂ بر روی خبیر هیچو حیرت بدروغ
وینهم دانم که جمله او را خبر است ⁂ وین طرفه غضب که طاعت این ادا کنم ⁂ زین بیشتر کدام عصیان گر است
چون هیچ گناه ا عبادت دانم ⁂ کی توبه کنم که خبط دیگر بسر است ⁂ الذین هم عن صلوتهم ساهون است
زین ویل للمصلین بقرآن خبر است ⁂ ای ای برآنکس که نمازش این است ⁂ پس تا بگناهم چه رسد انچه در است
علی هذا در جمیع عبادات مکتوبه اکراه و بیدلی ها ظاهر است انچه عادت است و مشقت و صرف نمیخواهد حالش
حالنست پس انچه عادت هم نباشد و مشقت و صرف و مجاهده هم میخواهد حالش چه باشد اینکه حال عبادت است
پس گناه را چه گفته آید آنرا تا کجا حساب شمار و تعداد کرده آید تا گریز بجز اعتراف و انابت و عذر و توبه و عجز
و استغفار هرگز چاره نبوده است و اگر نوبت بحساب رسد همان سخن است که سعدی گفته تیغ بیخ فرست و ترازو نخواه
این معامله در حقوق الله است که ادا شدن دشوار و بدون توبه و استغفار هرگز چاره نبوده است و در
صورت توبه و استغفار وعده های عفو و مغفرت هم بتواتر پیوسته که محتاج بیان نبوده است و من
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما باقی ماند حقوق عباد الله

از توبه و استغفار معاف نمی‌شود که حق تلفی بندگان است و خلاف عدالت اگر حق دیگری از سر تو
ساقط فرمود آخر تراهم بر کسی حقی و دعوی و خصومتی داده باشد آنهم واجب الاسقاط می‌شود در خصوصیات
حق تلفی همه بندگان لازم می‌آید این ظلم بر عباد است نه داور سالی لاجرم در مقام اگر انسان بسر معامله آید
چندان دشوار نمی‌نماید ادای این چون ادای حقوق الله محال بوده است که بجز توبه و استغفار چاره نباشد
اندکی خوش معاملگی و راستبازی و ترک نفسانیت شرط است کسی را از بندگان خدا با چنان کس مخاصمتی
نمی‌باشد و اگر بتقاضای خبث نفس کسی را با چنان خوش معامله مخاصمتی بهم رسد آنرا خود عند الله سماعت نبوده
و در باب حقوق الدین و اهل و عیال و ذوی القربی و ذوی الارحام و دوستان و همسایگان و برادران مومن
که تفصیل آن بسی دراز است آنچه دفتر دفتر در کتب اخلاق نوشته اند کی از کسی ادا می‌تواند شد مدة العمر لوح
باران کفاف نتواند کرد جان سخن همین قدر بس است که بد معاملگی و فریب و مکر و دغا و خلاف عهد با کسی روا
نداشته آید و از خود تا امکان کسی را نرنجاند و بقدر استطاعت و مقدور خود مراعات و پاس ادب و
حفظ مراتب یک بقدر حال او ملحوظ دارد و از خود راضی دارد و عند الله و عند النفس و عند الانصاف در هیچ
امر از کسی شرمنده نباشد مطلب حاصل است بر اینهم اگر از بنا انصافیها کسی را آن شناکی باشد که چرا همه خانه
و آمدنی و مایه بضاعت خود تنها بمن نبخشیدند و چرا همه خانمان خود ترک گفته خط غلامی بمن ننوشته دادند هیچ ضمانت
و حقوق و شکایت او هیچ جا سماعت نیست که داخل حقوق عباد نبوده است باقی آنچه مرتبه حقوق والدین است
کی از کسی ادا می‌تواند شد بر فقط رضاجوئی و اطاعت توان ایشان بیچارگان راضی و خوشنود اند که از ازل
محبت تو چنان و لبهای ایشان را فرا گرفته است که بر اکثر شرارت تو هم راضی می‌باشند در صورت اطاعت و رضاجوئی تو
توکی فردا دست مخاصمت بدامن تو خواهند زد و سوختن جگرپاره خود بدوزخ کی پسندند و گوارا خواهند کرد و هم
اگر خلاف شرع اطاعت خواهند فلا تطعهما آمده است آری اگر کسی حق تلفی و بد معاملگی و بدعهدی و خونریزی
یا دزدی کسی کرده یا فریب داده الا ابتدا از مخاصمت مواخذه آن اینجا بسیار است همچو مخاصمت را جز العقبی باید گذشت تا امکان در

زندگی دنیا اصلاح و بحل عذر و تدارک و دیت آن ملحوظ داشتن اولی و آسان‌تر است و بجا قیت لغزانیدن کار
مشکل خواهد گشت که بدان حال اصلاح و دیت و تدارک آن باختیار خود نتواند بود و اگر سالها است که حقوق راست [illegible]
نفسانیت عادت خواهی کرد و نوبت بجهت اصحاب نخواهد رسید باقی ماند ادای دیون بهر حال مقدم است لیس الفقر
دیون اگر بناچار بر ضرورت کفالت عیال است هنگام مقدرت امکان ادا آنکه بالبعد گرفتن [illegible]
ادا نداری البته در صورت مخاصمت علی احتمال اخذه است اگر نیت ادا و اتفاق داری از پیش استطاعت
هیچگونه ادای آن صورت نبسته البته امید از خدا است که اول ترا از دنیا و قرضدار بر دارد و خود بخود
غیب صورت ادای قرضه بود در دنیا بر آرد که تجربه کاتب هم در آمد و الا در عاقبت امید است که ترا بعذر داشته
صورت ضامن خصم بود و تعالی این کمال کرم خود بر آرد که میفرماید فمن عفی و اصلح فاجره علی
۱ الله و در اکثر ادعیه ماثوره خواه آیات قرآنی اگر بسبب استعداد خواه غفلت پیشانیها هنگام تلاوت نظر بر
۱ معنی نباشد تا هم خالی از اجر و ثواب نخواهد بود بخلاف مناجات که در دل حال آن گفتن است این یعنی اگر
بهمان غفلت نظر بر معنی نگردد مثل طوطی یا فقیه وار از زبان گفته دارد چه کار سی آید که ثواب هم نبسته
لاجرم در جهان وقت حضور قلب لعل از مناجات گفته است بر حساب الله رجوع شود بجهت مضمون مناجات حالیه
صاف [illegible] الفهم از دل تنبه [illegible] آید وقت قلم است قدر که دل مساعدت وقتی کند [illegible]
حساب الله نظر بمعنی اعتبار حاصل است مشغول بمناجات حالیه آنچه از دل خیزد بر دل [illegible]

آن کریمی که گفته‌ای تو لی | سبقت رحمتی علی غضبی
شکر شکر تو ای غفار | گر ببخشی مرا بروز شمار
چه عجب شان غفاری | مگر ابلیس بخت و سوار
که چو بینم مرا حسب [illegible] | باز یاد آورم معاصی خویش
در مقامی که غم محال بود | زین است چگونه حال بود
عیش جنت وبال خواهد بود | بقدر انفعال خواهد بود
اینکه در حال منفعل مایا | ور بود عکس این چه حال است
بی محل تکیه بر کرم بیجا است | لا تقنطوا ازین بیا است
گرچه باران بود موثر | دانه افگندن است شرط مگر
هر چه عاقبت بود دنیا | گرنه کارم چه بر خورم آنجا

لاجرم هست تا کی ... [illegible] | گر نه چاره شود تدارک این | آن کنم کار اندرین عالم | که بحسرت بود در آن عالم

آه اینهم که اختیاری نیست | [illegible] بفضل یاری نیست | ای که نفس منست در دست | همه جا پیش تست در دست

گرچه حکم تو جاهدوا فینا | لیک [illegible] بفضل تو نیستی است | تکیه تا به بندگیست قبول | چه برآید ازین ظلوم جهول

سیکنم هرچه آید از دست | از [illegible] لنهدینهم است | کی [illegible] چشم دیدن خویشت | که نه فردا فرو شود پشت

فرض کردم که ذلت و خواری | همه پوشی نشان ستاری | لیک اینهم یقین که پیدا نی | چه کنم آه زین پشیمانی

منکه مجبورم و تو مختار | پس ندانم چسان بگیری کار | گر ندامت خجل شوم فردا | پیش تو منفعل شوم فردا

آن ندامت اگر شدم [illegible] | به که فرو داشتم بحسرت سوز | پس ندامت که هست [illegible] | همین جا [illegible]

گر انابت بتوبه رو آرم | آب از اشک خود بجو آرم | این ندامت اگر دهی [illegible] | [illegible] کار آید هم تو خود [illegible]

چون نماند استطاعت عصیان | نه بتن ماند طاقت عصیان | در چنین حال توبه در قسمت | که نه بی چاره [illegible] این عصمت

عصمت [illegible] | نکنم توبه آه واویلا | باز امید عفو هم زکجا | چه چها [illegible] بود [illegible]

[illegible] همی کارم | [illegible] چگونه بردارم | ای که توفیق توبه هم از تست | [illegible] اندرین چگونه درست

من [illegible] نفس خود مغلوب | ضعف الطالب والمطلوب | منکه مجبورم اختیار از تست | بفضل الله ما یشاء [illegible]

فعل هم از تو اجر هم از تو | عفو هم از تو زجر هم از تو | عمل و توبه را بده توفیق | بنما بعد ازین ره تحقیق

خود عمل کن بدست من هم تو | خود کن از روز اجر افزون تو | من سوالیکه کرده ام از تو | اینهم از تو قبول هم از تو

معالجه [illegible] هب لنا من لدنک [illegible] وهاب تب علینا فانک التواب [illegible] لنفس

باید دانست که در نفس شر مرضی است مهلک که تشخیص و ادراک آن دشوار و علاج آن دشوارتر و نتیجه در عرف علاج آن متعارف است از آن علاج به تبدیل صورت یا ده تر مرض هی افزاید و هیچ نفس شر از آن مرض [illegible] لاجرم تدارک و اصلاح آن لیس اهم و مقدم و واجب تر والا همه عبادات و ریاضات [illegible] و [illegible] بیکان و اکثر مردم ازین مرض غافل تا تدارک علاج چه رسد و چنان گمان باید برد که او تعالی

شانه تا وقوع فعل بظاهر بر خیالات نفسانی محاسبه و مواخذه نخواهد فرمود زیرا که این حکم شریعت ظاهر
در دنیاست که اگر کسی اراده قتل کسی بخاطر گذراند تا بوقوع نیارد محض اراده قلبی عند الشرع حد و قصاص
برو لازم نمی آید مگر آن عالم بذات الصدور که یک ذره برو مخفی نبوده است چنان میفرماید وَاِنْ تُبْدُوْا
مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ لاجرم تدارک و اصلاح آن مرض نفسانی ضروریست که
از مواخذه آن نجات نیست و آن مرض اینست که هرگاه از انسان کدام کار خیر از حسنات و خیرات و مبرات و عبادات
و انفاق هرچه باشد صادر میشود لا محاله بر دلش میگذرد که هر کار خوب و نیک کرده ام و در همچو خیال بکسی اظهار
نموده است و هرگز اختیار نمیدارد که همچو خیال و تصور در خاطر خود آمدن دهد مگر اینکه فوراً فهمیده و نادم شده
باستغفار و استعاذه از خاطر دفع کند و ران خیال چنان در دل می نشیند که خوب کاری کردم که نادم شده استغفار
کردم هرگاه همچو خیال آمد همان مرض عجب و پسند می تبدیل صورت همان موجود و کار خود کرد پس در صورت
این مرض عجب و بینی نجات نیست بعضی ها در عبادات و خیرات و حسنات بسیار اخفا و حیل میکنند تا کسی نبیند
و نه اند که ریا یافته شود و ظاهر هم عامیانه میدارند تا کسی گمان نبرد که عابد و متقی است تا اینکه عبادات را
در پرده گناه می پوشند چنانکه حضرت امام حسن بصری علیه الرحمه در ماه مبارک رمضان جوانی را
اثنای راه سفر بر لب دریا دید که شیشه شراب در دست و امردی در آغوش که جرعه جرعه از آن می کشد و بهما
بر لب و رخسار امرد می زند و داد عیش و نشاط و نای و نوش در آن ماه رمضان میدهد و باواز بلند میگوید که اِنّی
اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُوْنِیْ آنحضرت را بر خاطر خطره وارد شد که بدتر از اینکس کمتر کسی در عالم بوده
باشد آنحضرت در همین تصور بود که یکبارگی چه می بیند که کشتی بدریا غرق میشود و شش کس از آن کشتی بدریا
افتاده دست و پا می زنند و قریب المرگ اند که دفعةً این بد صورت غوطه بدریا زده دو کس را از آن ورطه
عمیق بمجاهده تمام برآورده بر کناره رسانیده نگاهی بجانب حضرت حسن بصری علیه الرحمه تیز نموده گفت
که ای غافل بصری منکه از همه بدترم دو کس را بطوریکه دیدی زنده از غرقه برآوردم تو که از من بهتری

یک کس را تو هم بدر آر و خود معلوم است که روزه در سفر قضا آمده است و چه ضرورت است که در شبیه
خمر باشد و چه محال است که این طفلک بر من بنا شد و آیه کلام الله که می خواندم کلمه کفر دانسته مضمون انکار
و عداوت در دل جا آراسته بدگمانیها میکنی مگر در کلام الله نخوانده که در وادی ایمن از شجره طور بحضرت موسی علیه
السلام چه آواز آمده بود آن آیه را کلمه کفر دانسته گمانیها کردی مگر در قرآن نخوانده که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ
اِثْمٌ و نخوانده که اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِيْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا که هیچ بدگمانیها جان بر مراد نیست این حرف
گفته و غوطه زده آن غرقه سیومی را هم بر کنار رسانیده عبرتی وا نموده غائب شد اَلْمُدَّعَا که بعض دم بچنین بده
گناه عبادات را می پوشند مگر در چنین حال هم آن مرض نفس را گنجایش باقیست بدل میتوان گذشت که خوب عبادت
با خفا کرده بر خدا احسان کرده ام که کس را خبر نیست همین که چنین خیال بخاطر گذشت نفس کار خود کرد و اگر متنبه شده
استغفار و استعاذه نموده تا همان مرض بصورت دیگر متبدل شده کار خود کرد چون هیچ حال ازین نجات نیست
لاجرم علاج چنین جا در کار است که بنای این مرض از اصل منقطع شود و اصل وجودش باقی نگذاشته آید تا گنجایش
تغیر و تبدل مرض باقی نباشد پس علاج قطع بنا و این مرض اینست که انسان در هر حال بدیده بصیرت و انصاف در خاطر
خود ملاحظه کند که هر حسنات و خیرات و عبادات و ریاضات و انفاق و غیره که میکنیم همه کار خود و مطلب خود و غرض و فائده خود است
آن غنی بی نیاز را پروای حسنات و عبادات من چیست و کدام غرض او بعبادات من متعلق است و الحق که در حقیقت
همین حال است که گفته شد سه عبادت و حسنانی که هست در آفاق برای خود همه باشد نه مطلق رزاق
بپنهم ارید هر رزق و اجر رحمت اوست وگرنه هیچ بر و عوضیم ناستحقاق پس هر گاه همچو خیال در سر آن خاطر را
گرد چون بیان واقعی و حق است فورا بر دل خواهد نشست و محیط خواهد شد که کار افتاده شیراز می فرماید
منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت پذیر ازو که بخدمت بداشتت هر گاه همچو مضمون دم ما
بر خاطر مستولی و مسلط ماند باز گنجایش دخل آن مرض نفس کجا ماند که کار خود می کنند نکار دیگری بر و
احسان نهد مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ اینکه حال

عبادات و حسنات خود است که کار خود میکند نه کار او مقام منت پذیری است منت گذاری نیز هم از جانب او
مزید فضل و ترقی ملاحظه کردنی است که همه حسنات بنده در حقیقت فعل خدا است که مَآ اَصَابَكَ مِنْ
حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ عبارت ازین است بمقابله این همه افعال بد و سیئات از جانب نفس خود است که مَآ
اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس درین صورت راه معامله و شرط انصاف این است که
بر فعل نفس که سیئات است نفس را بدل و مکافات سد و بر حسنات که فعل او ست نفس را استحقاق اجر و ثواب
یعنی چه که فعل نفس نبوده است ازینجا بکمال فضل و بخشش لقا این سید بر افعال حسنه خود نفس را اجر و ثواب
می بخشد و چه ثواب که عَشْرُ اَمْثَالِهَا اقل مرتبه او ست و بر سیئات که فعل نفس است هر گونه عفو
و اغماض و درگذر است در صورت توبه و استغفار سوای عفو و مغفرت همه سیئات بحسنات بدل میفرماید
که میفرماید اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ
حَسَنَاتٍ لاجرم هرگاه اندک تصور همچو مضامین بدل نموده شد فوراً بر خاطر حامی کنند و نقش می بندد
که همه واقعی صحیح و بدیهی است چگونه بر دل نشیند که از دل خود بخود بر آید که بدی من میکنم آنرا فقط از رحمت
توبه می بخشد نکوئی خود کنی اجر بخشش من ده چند موعود است کجا عدل است فضل و حلم و عفو و
محض است همین لطف و کرم نهایت مرا گستاخ فرموده است پس در حالیکه همچو خیالات و تصورات واقعی او را
هر دم و هر حال محو و مستغرق نمودند آن مرض خود بینی و خود پسندی را که مرض لا دوا از غرور نفس بود کجا گنجایش
ماند که بنیاد او از اصل قطع شد من کار او نمی کنم بلکه کار خود میکنم و او هم کار من باین لطف و رحمت میکند
كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْۢبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِىْ كُلِّ سُنْۢبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ الخ پس هرگاه که همچو خیالات
بر نفس قرار گرفت و نفس هم صحیح و بدیهی دیده بر خود پسندیده انصاف و تسلیم کرد آن مرض خود بینی و
خود پسندی قطعاً منقطع شد و نفس هم بر سر حساب آمده متأثر شد در چنین حال آن خیالات مجالس النفس که
بالا مذکور شد بر دل راسخ کنند و قدرت حق و لطف و لذت این حال و این مقام ملاحظه کنند که چه حظ

وجدانی درمی یابد تا اینکه آنقدر محو دواله این لذت بوده درین مستغرق و مست خواهد شد که تمام لذات دنیا و
مافیها حتی که جنت و حور و قصور هم در نظر بلند همتش هیچ خواهد آمد ازینجا است که گفته اند است لذت تن مانده و کشت
ترا چه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست چنانچه صورت مناجات اینمقام که با خدا درچنین وقت چه گفته
و چه مناجات کرده آید چنان بخاطر ریخته که یا رب یا رب یا رب هنگام محاسبه و بکاری بندگان
سه وقت خاص معین یکی هنگام سکرات دوم وقت سوال نکیرین سیوم روز حشر درین سه جا نفس را
عذر بیخودی سلب حواس و پیش تو ایمان و توبه این اوقات نا معتبر و نفس را گنجایش و مهلت اصلاح و تدارک باقی
نیست که اجر اعمال درین اوقات قطع میشود نه اختیار اعمال که برای یک فاتحه محتاج زندگانست پس لا محاله بجز
همین وقت حال که دام وقتیست که دی گذشت و فردا را امید چیست ما فات مضی وما سیأتیک
فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین آه آه بوقت حال که اینهمه عذرات قطع اند و در توبه
هم باز ایمان هم قبول نفس را نیز عذر سلب حواس بیخودی نیست مهلت وقت هم برای خیرات و حسنات و تلافی
مافات بخوبی حاصل که اجر اعمال منقطع نبوده است درچنین حال و چنان وقت که بجانب اعمال خود نگاه میکنم
ره بجائی نمی برم حیرانم چکنم حال خاصان و مقربان تو هم که مصداق لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در وسط
بوده اند درینمقام چنین بود که عاجز و مضطر و دست و پا چه شده فریاد کنان دست بدامن حبیب تو زده فریاد
میکنند که یا حبیب لا اله خذ بیدی الخ تا اینکه آخرکار مضطر و عاجز شده دست استغاثه بهمین
عروة الوثقی زده استغاثه می کنند که استغیثوا العاجز المضطر الخ چون حال همچو مقربان
خواص درینمقام همینست پس ما ها همچو محکوم نفس درچنین حال چه مجال سخن و چه مناجات است مگر
اینکه دست استغاثه بدامن همچو مستغیثان خاص زنم زیرا که دست شکسته خود را لائق این هم نمی یابم
که تا آن دامن جلال رسائی داشته باشد الا اینکه سلسله بسلسله بجائی که منتهی شود دست استغاثه
زنم حاشا که نفس خود را لائق این هم نمی یابم که الانسان علی نفسه بصیرة باز چه چاره پس

بالحاله آخر کار بجان منتهی میشود که هر قدر گناهان من زیاده تر در عفو آن ظهور شان توالی زیاده تر
ناگزیر بعد توبه و استغفار جز این چاره نماند که همین جنس عصیان را به تمنای تقدامر رش
پیش کشیده فریاد میکنم کسه چو محض از پی اظهار شان غفاری ؛ برای جرم
و خطا خلقت بشر باشد ؛ هر قدر که گناهان من زیاده تر اند ظهور مغفرتش هم زیاده تر با
چو بر گناه شد اظهار مغفرت موقوف ؛ ضرور شد که سوی توبه هم نظر باشد ؛ و گرنه توبه
کنم مغفرت نهان ماند ز جاقتم همه مقصود مست تر باشد ؛ بعد ازین اشعار مثنوی مناسب
این مقام با لا نوشته شد ؛ هر قدر که طبیعت را لذت حظ و وجدانی بخشد موافق حال نظر بمعنی خواندن اولی نمایند
آنچه که توفیق توبه هم از تست ؛ بی تو آید زمن چگونه درست ؛ من ضعیفم ز نفس خود مغلوب ؛
ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ ؛ منکه مجبورم اختیار ز تست ؛ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ گواه است
فعل هم از تو اجر هم از تو ؛ عفو هم از تو زجر هم از تو ؛ عمل و توبه زاید ه توفیق ؛
پس ما بعد ازین ره تحقیق ؛ خود عمل کن ز دست من مرور ؛ خوکن آنروز از جزا فیروز
هر سوالی که میکنم از تو ؛ اینهم انهم توقبول هم از تو ؛ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ یَا وَهَّابُ
وَتُبْ عَلَیْنَا فَاِنَّكَ التَّوَّابُ المدعا که درچنین مقام بعد اینهمه غور و تامل جز این راهی و
سبیلی بنظر نمی آید که بمه تن خود را بعجز و بیچارگی و درماندگی در داده محو استغفار و انابت
و ندامت باشد که صاحب حال میگوید ؛ برین آستان عجز و مسکینیت ؛ به از طاعت و خویشتن
بینیت ؛ مناجات اخص الخواص درینمقام انست فکیف انا وانت اگر نظر بمعنی خوانده خیال کند
که حال بچواربا جلال درینمقام چنان است فکیف حالی فی الحال اثری و حالی پیدا میشود که
من دانم و دیدهٔ تر من مصرع اول آخر بالایجاز خود مرقوم است یا حبیب
الاله خذ بیدی مالعجزی سواك مستندی کن رحیما

لدالیٔ واشفع یا شفیع الوری الی الصمدی غیر عرداک لیس فی الملوی
لعلیل ذلیل معتمدی اعتصامی سوی جنابک لی لیس یا سندی
الی الاحدی صلواتی علیک فی الدارین کان متجاوزا عن العدی
وعلی اهل بیته طرا وعلی آله الی الابدی وعلی الصحب کلهم اجمع
هم نجوم الهداء والرشدی وعلی التابعین هم کانوا لجبام
السداد کالوتدی استغیثو العاجز مضطر شمروا ذیلکم الی المددی

خاتمة الطبع طبع زاد مصنف عالی طبع الحمد لله علی حلمه بعد علمه وعلی عفوه بعد قدرته
وعلی نعمائه الشاملة وآلائه الکاملة سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم چند کار فرمائی قضا و قدر که حکم قضا و قدر حکم
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم از زبان و قلم جبین العلیم بعرصه ظهور رسید و گنجینه از آنجا که هجو مضامین بدلهای صاحبدلان علی قدر حوالیهم
در هر حال خطور میکنند و هجو متقاضات روح و نفس که جاسوسجو که شیطان معاون نفس و عقل سلیم معاون روح از ازل است
و حضرت عشق هم در پرده حسن صورت در مجاز و حسن سیرت در حقیقت با کشور روح و نفس تاخته و آن یکی را در عالم حقیقت
بمقام شمس تبریز و منصوری رسانید و این دیگری را بمقام مجاهر تبه قیس و فرهاد میکشاند و بدین حیله از مقام صراط المستقیم شریعت که دور را
برآورده در معرض خطر می اندازد لاجرم بنا بر امداد روح و حفظ النفس هجو طریقه سواء السبیل که در حکم اخیر این فیصله قضا و قدر از
مسند شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم شرف امضا پذیرفته هر نفس بشر را در کار می باشد تا روح و نفس و عقل را بمقامات حدود باد شریعت و
طریقت و حقیقت و معرفت ثابت قدم داشته بمنزل مقصود رساند از انجا که سهو و خطا از لوازم بشری است لاجرم التماس [illegible] آنکه معنی
چنان است که بحکم خذ ما صفا ودع ما کدر بر سهو و خطای لفظی کاتب و مصنف نظر نفرموده نظر بر معنی نهاده منزل بگذارد و در ادراک
مروا باللغو مروا کراما این مجال الوقت که بنا بر استدراک خواهش ارباب معنی بجا سپرده در مطبع اوده گزت لکهنو واقع حسین گنج
کوچهٔ غلام حسین بحسن اهتمام تاجر با احترام شیخ قادر بخش صاحب [illegible] سلمه الله بطبع کنانید شد آینده در صورت [illegible] درخواست
صاحبدلان روزگار انشاء الله تعالی باتحاف قطعه صراط المستقیم که از اسرار روحانی است و دیگر قطعات حالیه و حالی که
بر دلهای صاحبدلان کار می کنند ضیافت طبایع صاحب طبعان بعد انتظار ارباب مطبع بعمل خواهد آمد مگر کار بر دلها
[illegible] حال می شود که دل رجوع باشد و این [illegible] انچه در احکام مرافعهٔ قضا و قدر سپرده شد [illegible]

تمت نفس و روح است و ما توفیقی الا بالله و الیه التوفیق فقط بالخیر

تاریخ های طبع کتاب معرفت مملو طبع زاد کارپردازان مطبع او و دیگر نکته‌وران

تخمین بیمثل واقف رموز حقیقی و جلی منشی محمد محسن علی صاحب متخلص به ساقی

جناب معظم مفخم شهیر	کمالش برون از حسابی بود
سپهر سخن راست ماه منیر	درخشنده مثل آفتابی بود
حسیب اهل سخن بلکه معجب بیان	که هر شعر او انتخابی بود
چنان نظم و نثرش بود قول و فعل	که لفظ و معنی کتابی بود
چنان عالم علم دین را رواست	مفصل محدث خطابی بود
ز تاریخ که پیداست با نقش روح	درین باب ازوی کتابی بود
درین محکمه عنبر نص و حدیث	نه هرگز سوال و جوابی بود
مرافعه قضا و قدر نام اوست	که مطبوع هر شیخ و شابی بود
چنان گفت ساقی ز تاریخ طبع	قضا و قدر لاجوابی بود

وله

درین زمانه ز فیض طبع تسلی عهد	رساله‌ای تحقیق شده رقمی بی‌مثل
بدیهه مصرع تاریخ طبع ساقی گفت	که این مرافعه باد و یک قلمی بی‌مثل

نتیجه طبع صاحب طبع لطیف سید محمد ابراهیم عرف میر عیوض علی صاحب خوشنویس متخلص

طرفه شرحی در بیان گفتگوی خاصمین	حق و روح و نفس از آن مخصص بس القرین
شیخ قادر بخش تاجر با هزاران اهتمام	طبع گردانید بهر انتفاع خاص و عام
گر تو میداری حنیف اندیشه تاریخ او	این سجل کامل به امضای الٰه آمد نگر

صفائی های صاحب ذهن رسا سید عطا حسین صاحب خوشنویس متخلص به عطا

در علم مکاشفه مقالات لطیف	تحریریست عطا صورت آئینه صاف
خوش صیقل طبع زد بر آن قادر بخش	سنجیده خصایل و حمیده اوصاف
عکس افگن طبع حسن طبع شده	نیکوست مرافعه بعدل و انصاف

مثنوی قابل از متفکره حافظ محمد باقر صاحب خوشنویس متخلص به باقر

حبذا فکر تازه کار ظهیر — همه الهام و واردات ضمیر
نیستش اسلوب طبع گردیده — خوب و مرغوب طبع گردیده
سال تاریخ طبع اش یافته — گفت دل کلید قضا و قدر

فکر عدیم النظیر امیر خان صاحب مصلح سنگ متخلص به امیر

نگار نامهٔ تازه رقم قضا و قدر — که اندر انش بهار چمن چمن بود
امیر مصرعهٔ تاریخ طبع وی بشنفت — چه این مرافعه و فیصله حسین بود

ذکاوت و ذکا همه ذکا میانجی فدا حسین صاحب معین مصحح متخلص به فدا

ظهیر بستری قبول الهام باطن بود الشیا — سنین طبعش فدا انگفتا همه کلام ظهیر

رشحهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ المعی یکتا مولوی حکیم محمد مرتضی صاحب مصحح مطبع

لقا موجب بجای تحسین بی ریب — که هست ختم برو دوستی حفظ الغیب
بنام نامی او مجتمع و لفظ جلیل — نخست تحسین ثانی علیست باو
لطیف طبع و شگفته جبین خندان رو — بود مرنج و مرنجان بیان سیرت او
سخن ور است فصیح و بلیغ کامل فن — همه متانت و شوخی و نازکی بسخن
اگرچه موطن او مشتهر نگینه بود — ولی چه نقش از و نامور نگینه بود
سن تمامی طبع رساله هنگامش — درین خصوص حصول رضا فی است لگا
عجب رساله بی مثل مشعر عرفان — که مشتهر به قضا و قدر بیا شد آن
مکاشفات ضمیر دبیر الانشا گفت — مثال خضر هدایت بخلق فرماست
یکی دبیر عطارد نظیر با تمکین — ظهیر دین متین نام هم ظهیر الدین
بشاهی پیش از شمار قیا در بخش — بطبع آن همه منت گزار قیا در بخش
بهر جه که مسطور بوده اندر آن — مناسب است سن طبع در سن عنوان

وله

دل فرا مرا فهیست قضا و قدر — در علم معرفت بیسخن کامل این بود
تاریخ طبع خاطر انصاف و گفت — مضمون جامع حق باطل این بود